



قال رسول الله ﷺ:

﴿إِذَا عَمِلَ أَحَدُكُمْ عَمَلًا فَلْيُتَّقِنْ﴾

الكافي، ج ۳، ص ۲۶۳

امام خامنه‌ای مدظله العالی:

درس خواندن و تهذیب اخلاق و هوشیاری سیاسی همراه با تلاش‌های انقلابی،
وظائفی هستند که دختران و پسران این نسل باید آنها را هرگز فراموش نکنند. ۱۳۹۸/۹/۲۴

عنوان:

سیره شهدا همراه با مطالب استاد شهید مطهری (ره)

شناسنامه مطلب	
m-f-18	کد مطلب
مهارتی/فرهنگی/شهدا/سیره و خاطرات	رده
سیره شهدا، خاطرات، شهید مطهری (ره)	برچسب
	توضیحات

پایگاه ترکیه‌ای، علمی، بصیرتی و مهارتی نُمُو

nomov.ir

خدا در زندگی انسان

خواسته های نفسانی منشأ اندیشه های غلط: (شهید محمد اسماعیل شکوری - راوی: هدایت الله شکوری)

قرار بود همگی با هم به تظاهرات برویم؛ ما جوان تر بودیم و آتش مان تندتر بود اما محمد اسماعیل آرامش کامل داشت. در راه با هم صحبت می کردیم که موضوع فرمان پذیری به میان آمد. محمد اسماعیل گفت: «ما همان کاری را انجام می دهیم که بر ما تکلیف شده است؛ نباید کارهایی را که از نظر خودمان صحیح است، انجام دهیم. مثلاً در راهپیمایی می گویند از این مسیر بروید؛ باید اطاعت کرد زیرا اگر خلاف آن را انجام دهیم و از مسیر خارج شویم، به جبهه دیگری خواهیم رفت!»

سخنان استاد:

از نظر قرآن انسان ها دو گونه هستند:

انسانهایی که در آنها فکر حاکم اصلی است و سایر شئون زندگی بر مبنای ایمانی مستدل و استوار قرار گرفته است و آن ایمان محکم و استوار همه شئون دیگر زندگی آنها را تحت تاثیر و تحت الشعاع قرار می دهد که ما این انسان ها را انسانهای منطقی و انسانهای عقلی نامیدیم و اما اگر گروه دیگر مردم و اکثریت مردم، مردمی هستند که به حد بلوغ منطقی و عقلی نرسیده اند و ایمانی استوار بر مبنای استدلال و یقین ندارند و فکرشان ناشی از یک سلسله مبادی و علل بی اساس است اینگونه اشخاص فکرشان بازیچه سایر شئون زندگی آنهاست. یکی از مبادی اندیشه های خطا و غلط انسان که قهراً جزو اندیشه های بی ریشه محسوب می شود و دستخوش تغییر و تحول و تبدیل است این است که انسان ظن و گمان را به جای علم و یقین به کار ببرد و قرآن اصرار دارد که جز از علم و از یقین پیروی نکنید. خدا در زندگی ص ۶۳

توکل: (شهید علی مددآبراهیمی - راوی: هوشنگ خلیلی، فرمانده بسیج)

مشغول گشت زنی بودیم که متوجه رفت و آمد افراد مشکوکی شدیم؛ پس از تعقیب و گریز طولانی مدت در حاشیه جنگل قاچاقچیان را دیدیم که مشغول انتقال چوبها بودند. نمی دانم علی چه نیرویی را در خود حس کرد که فریاد زد: «ایست! وگرنه شلیک می - کنم!» آن ها که حساسی ترسیده بودند سر جای خود میخکوب شدند و ما توانستیم دستگیرشان کنیم به دستان علی نگاه کردم، خالی بود بدون هیچ اسلحه ای!

سخنان استاد

توکل، یعنی به عهده گرفتن نه به عهده سپردن. توکل یعنی وظایفی که خدا برای انسان مشخص کرده است، مسئولیت هایی که خداوند برای انسان مشخص کرده است همیشه درباره ان مسئولیت ها و وظیفه ها بیندیشد و متعهد مسئولیت های خودش باشد.

در ادامه بحث بالا اگر انسان خودش را خالص و مخلص بکند برای خدا، در آن وقت است که لمس می کند عنایت خدا در زندگی، اصلاً لمس می کند در بیداری، در خواب، در شادان، در سستی ها، در سختی ها میبیند گویی همیشه یک دست غیبی هست که او را در جهت خیر و سعادت حفظ می کند، نگهداری می کند، راهنمایی می کند. ص ۸۵

احسان به پدر و مادر: (شهید سید فرهمند نبوی لمراسکی - راوی: سیاوش روحی، معلم شهید)

سر کلاس ناراحتی فرهمند توجه ام را جلب کرد! زنگ تفریح او را صدا زدم و علت را پرسیدم. ولی جواب واضحی نمی داد، اصرار کردم تا اینکه گفت: «در حال آمدن به کلاس، روی پله ها به زمین افتادم!» گفتم: «اینکه مهم نیست! دست و پایت شکسته؟» پاسخ داد: «نه! امروز صبح دیر از خواب برخاستم. با عجله برای رفتن به مدرسه حاضر می شدم که پدرم از من آب خواست؛ ولی من به خاطر کمی زودتر رسیدن به مدرسه تقاضای او را رد کردم آقای روحی! علت زمین خوردن من این است که نتوانستم یک کار برای پدرم انجام دهم، درحالی که او به اندازه تمام روزهای سنم خواسته های مرا برآورده کرد. از خدایم خجالت می کشم.»

سخنان استاد

ای انسان خدا را از طریق عقلت، از طریق فکرت، از طریق استدلال و از طریق علمت بشناس اما در این مرحله ناپست. بعد آنچه را که از راه عقل و علم و استدلال به دست آورده ای در عمل مورد آزمایش قرار بدهد و با خدای خودت وارد معامله و دادو ستد شو. ببین میبینی اثرش را یا نمیبینی؟

حالا من مثالهایی را در یک جای دیگر میزنم. به ما گفته اند احسان به پدر و مادر یا نیکو کاری به خلق خدا مطلقا در دنیا و آخرت اثر نیک دارد. نه تنها در آخرت در دنیا هم اثر نیک دارد. بالاخص نیکی به ارحام که اسمش صله رحم است و مخصوصا نیکی به پدر و مادر. اگر هر اندازه هم فرض کنیم پدر و مادر انسان فاسق باشند باز حق پدر و مادر ساقط نمی شود بلکه اگر کافر هم باشند حق پدر و مادر ساقط نمی شود. اشتباه نکنید شاید آن پدر و مادر خودشان اهل جهنم باشند ولی در عین حال برای من و تو اگر فرزند چنین پدر و مادر باشیم باز وظیفه نیکو کاری و وظیفه خدمت، وظیفه احسان نسبت به آنها هست. حتی می خواهم بگویم شاید پدر مادر باشد که در میدان جنگ اگر با او رو به رو بشوی باید او را بکشی، ولی در غیر از میدان جنگ باید به او خدمت بکنی.

آزادی انسان

آزادی معنوی و آزادی از شهوت شکم: (شهید حمید دهقان آزاد - راوی: خلیل دهقان آزاد، پدر شهید)

برای اطلاع از وضعیت کاری او به تهران رفتیم او را در محل کارش دیدیم با شنیدن صدای اذان، وضو گرفت و نماز خواند پس از اتمام نماز به سراغ غذایی رفت که برای ناهار به همراه آورده بود کنجکاو شدم بدانم غذایش چیست که اینطور با اشتها مشغول خوردن آن است! چیزی که می‌دیدم باور کردنی نبود، تنها یک قرص نان! با تعجب به او گفتم: «حمید! من که نمرده‌ام چرا برای خود غذا نیاورده- ای؟!». نگاهم کرد و لبخندی زد و گفت: «پدر! من از خوردن این غذا لذت می‌برم».

سخن استاد:

بدون شک ما در زندگی خودمان احتیاج داریم به خوراک و هر چه بهتر بهتر، احتیاج داریم به پوشاک و هر چه عالی‌تر و بهتر، احتیاج داریم به مسکن و هر چه مجلل‌تر بهتر، همین‌طور احتیاج داریم به زن و فرزند. احتیاج داریم به تجملات زیاد زندگی و به پول و مادیات علاقه‌مند هستیم. اما در یک جا ما سر یک دو راهی قرار می‌گیریم، احساس می‌کنیم که اینجا یا باید شرافت و عزت و سیادت و آقایی خودمان را حفظ کنیم، ولی با فقر بسازیم، نان بخوریم ولی نان خشک و خالی، لباس بپوشیم لباس ژنده، خانه داشته باشیم خانه تنگ و کوچک و محقر، پول نداشته و در مضیقه باشیم یا از عزت و آقای خودمان صرف‌نظر کنیم تن به یک ذلت بدهیم، تن به خدمت بدهیم آن وقت تمام نعمتهای مادی برای ما فراهم می‌شود. این یک نوع بردگی است، راست هم هست بردگی است اما بردگی‌ای است که تن انسان برده نشده است لیکن روح انسان واقعا برده شده است.

آزادی اجتماعی و نان حلال: (شهید عبدالحسین برونسی - از کتاب خاکهای نرم کوشک، ص ۲۴-۲۶)

بحث تقسیم اراضی که پیش آمد، عبدالحسین گفت: «دیگه این روستا جای زندگی نیست، آب و زمین رو به زور گرفتن و می‌خوان بین مردم تقسیم کنند، بدتر اینکه سهم چند یتیم هم قاطی این‌هاست». رفتیم مشهود؛ خانه یکی از اهالی که خالی بود. موقتاً همان‌جا ساکن شدیم. مانده بود کار. دو ماه شاگرد سبزی‌فروشی شد و پانزده روز شاگرد لبنیاتی؛ اما سر هیچ کدام دوام نیاورد. می‌گفت: «سبزی‌فروشه که سبزی‌ها رو خیس می‌کنه تا سنگین‌تر بشه، لبنیاتی‌ها هم جنس خوب وید رو قاطی می‌کنه و غش و کم‌فروشی داره. از همه بدتر اینکه که می‌خوان منم مثل خودشون بشم». بعد از آن یک بیل و کلنگ برداشت و رفت سرگذر. بعد از سه چهار روز یک بنا پیدا شده بود که عبدالحسین را با خودش برد. جان‌کندن داشت، مزدش هم روزی ده تومن بود ولی به قول عبدالحسین «هیچ‌طوری نیست، نون زحمت‌کشی نون پاک و حلالیه، خیلی بهتر از اون دوتااست».

سخن استاد:

آزادی یعنی چه؟ یعنی نبودن مانع. انسان‌های آزاد انسان‌هایی هستند که با موانعی که در جلوی رشد و تکاملشان هست مبارزه می‌کنند و تن به وجود مانع نمی‌دهند.

آزاد مرد واقعی: (شهید محمود کاوه - از کتاب کاوه، ص ۲۴)

من رفتم و یک سایبان توی میدون صبحگاه درست کردم. شهید کاوه زنگ زد و پرسید: «داوود! واسه چی سایبون روی سکو گذاشتی؟» گفتم: «بد درست کردم؟» گفت: «اگه برای منه بیا برش دار. خدا رو خوش نمیداد من زیر سایبان باشم، نیروهام توی آفتاب و بارون». کلی دلیل و منطقی آوردم اما نپذیرفت. گفت: «برش میداری یا بدم برش دارن؟» گفتم: «برا شما نه. اگه مهمون بیاد چی؟ زشته موقع سخنرانی آفتاب بتابه رو سرش یا توی بارون خیس بشه». دیگه چیزی نگفت و راضی شد، اما ادامه داد: «من روی اون سکو نمیرم باشه برای مهمون‌ها. من و نیروهام توی یک سطحیم. نباید بالا و پایینی وجود داشته باشه».

سخن استاد:

بشر باید در ناحیه وجود خودش، در ناحیه روح خودش آزاد باشد تا بتواند به دیگران آزادی بدهد لهذا آزادمرد واقعی کیست؟ علی بن ابی طالب یا افرادی که از طرف علی بن ابی طالب یا تربیت شده دبستان او باشند چون اینها افرادی هستند که در درجه اول از اسارت نفس خود نجات پیدا کرده‌اند.

توجه به وظیفه خود در محیط ناسالم: (شهید عباس بابایی - از کتاب علمدار آسمان، ص ۳۷)

یک‌سال بعد از عروسی‌مان یکی از رفیق‌های عباس ما را به منزلش دعوت کرد. وقتی رفتیم، دیدیم اوضاع خیلی خراب است و مجلس زنده ای است! عباس نتوانست تحمل کند و از آنجا آمدیم بیرون. خانه که رسیدیم شروع کرد به گریه کردن. نماز می‌خواند خودش را

سرزنش می‌کرد. قرائت قرآن می‌کرد و... این در حالی بود که خیلی از دوستانش آن شب در مجلس ماندند و توجهی به رضایت خداوند نکردند؛ ولی عباس باز هم نشان داد قهرمان میدان مبارزه با نفس اماره است.

سخن استاد:

آزادی معنوی یعنی چه؟ انسان یک موجود مرکب است و دارای قوا و غرایز گوناگونی است. در وجود انسان، هزاران قوه نیرومند هست. انسان شهوت دارد. غضب دارد. حرص و طمع دارد. جاه طلبی و افزون طلبی دارد. در مقابل، عقل دارد. فطرت دارد وجدان اخلاقی دارد. انسان از نظر معنا باطن و روح خودش ممکن است یک آدم آزاد باشد و ممکن است یک آدم برده و بنده باشد. یعنی ممکن است انسان بنده حرص خودش اسیر شهوت خودش باشد اسیر خشم خودش باشد اسیر افزون طلبی خودش باشد و ممکن است از همه اینها آزاد باشد، گفت:

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

توجه به جهاد: (شهید علی ابراهیمی - راوی: سید سجاد حسینی، پسر خاله شهید)

به دور هم نشستیم بودیم و صحبت می‌کردیم که ناگهان مادر علی به او گفت: «پسرم! این همه جبهه رفتی، دیگر بس است. بگذار برایت همسر برگزینم بیا و یک‌بار هم که شده به فکر ما باش». علی در جواب گفت: «به یک‌شرط مادر؛ این همه نماز خواندید دیگر نماز نخوانید بس است!» مادر چهره در هم کشید و گفت: «نماز واجب است پسر، نمی‌شود نماز نخواند!» علی خندید و ادامه داد: خوب جبهه رفتن و جنگیدن هم واجب است مادر من! نمی‌شود جبهه نرفت.

سخن استاد:

البته مسئله جهاد، داخل در آن مسئله رابطه جامعه اسلامی با افراد و جامعه‌های دیگر است. جهاد به فرد مربوط نیست. حکم جهاد را در جامعه اسلامی شیعه، باید فقط امام معصوم یا نائب امام صادر کند و ما می‌گوییم، جهاد بدون اجازه امام یا نائب امام انجام نمی‌شود. جهاد مربوط به جامعه اسلامی است؛ اما امر به معروف و نهی از منکر، به فرد مربوط می‌شود. امر به معروف و نهی از منکر رابطه مسلمان با افراد دیگر است. گفتیم لازمه حقیقت بودن دین مسئولیت داشتن در دین است، چه از نظر خود و چه از نظر جامعه. قرآن می‌گوید: نه اگر در مواقعی که تهاجم از نقطه مقابل شروع شود، این طرف دفاع نکنند، سنگ روی سنگ بند نمی‌شود، تمام مراکز دعا هم از میان می‌رود: (و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بيع و صلوات و مساجد یذكر فیها اسم الله) اگر خدا به وسیله بعضی، جلوی تهاجم بعضی دیگر را نگیرد، تمام این صومعه‌ها [و] مراکز عبادت خراب می‌شود، مراکز یهودیها از بین می‌رود؛ مراکز صوفی‌ها، مساجد مسلمان‌ها از بین می‌رود؛ یعنی طرف تهاجم می‌کند و هیچ کس آزادی پیدا نمی‌کند، خدا را به این شکل عبادت کند. قرآن بعد هم وعده نصرت می‌دهد: (و لینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز) خدا هر کسی که او را یاری کند، یعنی حقیقت را یاری کند، یاری می‌کند، خدا نیرومند و غالب است.

بعد ببینید، چگونه توصیف می‌کند، مردمی که خدا آن‌ها را یاری می‌کند، خدا مردمی را یاری می‌کند که از خودشان دفاع کنند، مردمی که وقتی حکومت تشکیل بدهند به این شکل هستند: (الذین ان مکناهم فی الارض) مردمی که وقتی ما آنها را در زمین جای می‌دهیم و حکومت آنها را مستقر می‌سازیم، مردمی که وقتی آنها قدرت می‌دهیم و تسلط می‌بخشیم، به این شکل در می‌آیند، به چه شکلی؟ (اقامو الصلوه) عبادت خدا را به پا می‌دارند: (و اتوا الزکوه) زکات را ادا می‌کنند.

نماز رمز پیوند صحیح با خداست و زکات رمز تعاون و پیوند صحیح افراد انسان با یکدیگر است. آنها که خدا را از روی خلوص می‌پرستند و به یکدیگر کمک می‌کنند (وامروا بالمعروف و نهو عن المنکر) خودشان را متعهد می‌دانند که خوبی‌ها را ترویج کنند و با بدی‌ها و زشتی‌ها مبارزه کنند؛ (ولله عاقبه الامور) عاقبت کارها به دست خداست. تا اینجا ما دانستیم که قرآن اساسا جهاد را که تشریح کرده است، نه به عنوان تهاجم و تغلب و تسلط است، بلکه به عنوان مبارزه با تهاجم است.

آزادی بندگی

درجات ربوبیت و تسلط بر نفس: (شهید محمود دولتی مقدم - از کتاب مقصود تویی، ص ۴۵-۴۶)

منطقه، تازه از وجود اشرار پاک‌سازی شده بود و نگهبانی شب در آن شرایط بسیار حیاتی بود. یک شب که نگهبان‌ها پستشون رو بدون اجازه ترک کرده بودند؛ به دستور محمود باید وسط محوطه سینه خیز می‌رفتند و غلت می‌زدند تا تنبیهی اساسی بشن و حساب‌کار دستشان بیاد. تنبیه نگهبان‌ها که شروع شد، یه مرتبه دیدیم که محمود هم لباسش را درآورد و همراه آن‌ها شروع کرد به سینه خیز رفتن. محمود که نگاه‌های متعجب ما را دیده بود، گفت: «یه لحظه احساس کردم که از روی هوای نفس می‌خوام اینا رو تنبیه کنم؛ به همین خاطر کاری کردم که غرور، بر من پیروز نشه».

سخنان استاد:

خاصیت ایمان تسلط کامل بر نفس است. نباید چنین تصور کرد که مسئله تسلط بر نفس یک مسئله مذهبی است و فرع بر مذهب است. اگر مذهب نبود تسلط بر نفس هم لازم نیست. یکی از صحنه‌ها و میدانهای نبرد در زندگی که برای بشر فرض است تسلط خود را بر آنجا مستقر کند صحنه و میدان وجود خودش است! فصل ۵ گفتار ۱ آثار ایمان... تسلط

درجات ربوبیت و تسلط بر خاطرات نفسانی: (شهید شعبان قاضی‌پور - از آرشیو مرکز فرهنگی مطاف عشق)

مهمانی بودیم؛ خانه پسر خاله. بچه‌های فامیل هم جمعشان جمع بود و دنبال سوژه‌ای بودند برای خنده و خوش‌گذرانی. یکی از بچه‌ها سوژه را پیدا کرده بود. عروسک بزرگی برداشت، لباسش را درآورد و پرت کرد سمت شعبان. همه منتظر بودند ناراحتی‌اش را ببینند و بزنند زیر خنده. شعبان که چشمش به عروسک افتاد؛ سریع بلند شد تا مهمانی را ترک کند. با لحن خاصی به شعبان گفتند: «حالا مگه چی شده که می‌خوای بری؟!». شعبان رو به بچه‌ها کرد و حرفی زد که هیچ‌کس انتظارش را نداشت: «این عروسک فکر آدم رو مشغول می‌کنه، این عروسک می‌تونه آدم رو به گناه بندازه».

سخنان استاد:

از این مرحله که ما بگذریم (تسلط بر نفس) یک مرحله بالاتر و عالی‌تر است و آن تسلط بر اندیشه و قوای خیال است. یعنی الان ما و شما که اینجا نشسته ایم، روزها حرکت میکنیم، دنبال کسب و کار خودمان می‌رویم، این جور خیال می‌کنیم که اندیشه ما در اختیار ماست و این خودمان هستیم که حاکم هستیم و نمی‌دانیم آنکه بر ما فرمان می‌راند، انیشت (قوه خیال) است..... فصل ۲ گفتار تسلط بر قوه خیال

تصرف بر دنیای خارج: (شهید محمد رضا محمدی - راوی: ماندانا محمدی، فرزند شهید)

به مادرم گفته بود: «اگر من شهید شدم و جنازه‌ام را آوردند، تو را برای شناسایی جسدم خواهند برد؛ به یاد داشته باش که پیکر من باید دو نشانه داشته باشد؛ همانند حضرت عباس (ع) چشمانم آسیب دیده و یکی از بازوهایم قطع شده باشد!» هنگام تشییع جنازه، مادرم برای شناسایی رفت؛ آن‌چه می‌دید باور کردنی نبود؛ چشم پدرم تیر خورده و بازویش قطع شده بود.

سخنان استاد:

آیا از این بالاتر هم هست؟ آیا این مرکب عبودیت از این هم بیشتر انسان را به خدا نزدیک می‌کند و به انسان قدرت و توانایی می‌دهد؟ بله آن مرحله بالاتر، آن قدرتی است که بنده‌ای در اثر بندگی و عبودیت خداوند و در اثر قرب ذات اقدس الهی و در اثر نزدیک شدن به کانون لایتناهی هستی می‌تواند در دنیای بیرون خودش هم تصرف کند، می‌تواند قرص ماه را دوانیم کند. . . . بله می‌تواند

تقوا و دوری از گناه: (شهید علی صیاد شیرازی - از کتاب یادگاران ۱۱، ص ۸)

از یک محله به یک مدرسه می‌رفتند اما با دو مسیر متفاوت. هر چه دوستش اصرار می‌کرد که بیا از همین کوچه برویم، قبول نمی‌کرد. می‌گفت: «این کوچه پر از دختره، من نمیام. معلوم نیست این کوچه به کجا ختم می‌شه!».

سخنان استاد:

لازمه‌ی اینکه انسان از زندگی حیوانی خارج شود و یک زندگی انسانی اختیار کند این است که از اصول معین و مشخصی پیروی کند و لازمه اینکه از اصول معین و مشخصی پیروی کند این است که خود را در چهار چوب همان اصول محدود کند و از حدود آنها تجاوز

نکند و آنجا که هوا و هوس‌های آنی او را تحریک می‌کند که از حدود خود تجاوز کند خود را نگهداری کند. نام این خود نگهداری "تقوا" است که لازمه انسانیت است...

✓ رضایت و تسلیم در برابر مطلوب: (شهید حسن باقری - از کتاب صنوبرهای سرخ، ص ۱۰۹)

عملیات بیت‌المقدس تازه تمام شده بود که خبر رسید اسرائیل به جنوب لبنان حمله کرده. از طرف سپاه چند نفر رو انتخاب کردند که برای ایجاد یک قرارگاه به لبنان اعزام شوند. من هم یکی از انتخاب شده‌ها بودم. وقتی برادرم حسن، آماده رفتن شدم، بهم گفت: «نکنه فکر کنی چون برای جنگ با اسرائیل انتخاب شدی، کسی هستی و مهم شدی؛ نکنه غرور بگیردت. اینم بدون که تو با نیروی بسیجی هیچ فرقی نداری. اونجا هم که رفتی برای خدا کار کن و مراقب باش خودت رو گم نکنی».

✓ بزرگی روح و همت: (شهید علی اکبر شیرودی - از کتاب شیرودی، ص ۱۸)

شهید علی اکبر شیرودی به شدت خود را وقف جنگ و خدمت به اسلام کرده بود. او در جایی عنوان کرده بود: «من طاقت نمی‌آورم که دور از صحنه جنگ باشم و تا ثبات منطقه برقرار نشود، استراحت نمی‌خواهم». این روحیه به حدی عجیب بود که یک‌بار فرزندش مریض می‌شود، در پاسخ همسرش که از او می‌خواهد به جبهه نرود، می‌گوید: «جان یک بچه در مقابل این همه عزیزانی که در حال جنگ هستند، ارزشی ندارد».

توجه به عبادت و دعا: (شهید عباس کریمی - راوی: شیخ حسین انصاریان - از کتاب کریمی، ص ۱۴)

مشغول خواندن دعا بودم که گریه‌های بی‌قرار یکی از بسیجی‌ها توجه مرا جلب کرد. غرق در راز و نیاز بود و به اطراف توجهی نداشت. بعد از دعا سراغ فرمانده لشکر را گرفتم. می‌خواستم بپرسم این جوان کیست که این همه بی‌قراری می‌کرد؟ وقتی بچه‌ها همان جوان بی‌قرار را به عنوان فرمانده لشکر (عباس کریمی) نشانم دادند، ماندم که این‌ها دیگر چه کسانی هستند.

سخنان استاد:

در عبادت است که انسان می‌باید نیازی جز حوایج جسمی و طبیعی و حیوانی و لذتی برتر از لذت بدنی و وجود علوی و جاوید جز این کالبد محدود فانی دارد. در کشمکش که همواره میان اشواق و اهداف روح، و شهوات و امیال تن وجود دارد و هریک از روان و تن می‌کوشند دیگری را مغلوب و مطیع سازد، پرستش بهترین وسیله برای پیروزی کامل روح بر بدن است.

سبک شمردن نماز: (قدرت‌الله توکلی - راوی: کلثوم آقاجانی، مادر شهید)

خیلی به نماز اول وقت و ادای صحیح آن اهمیت می‌داد. همیشه با شنیدن صدای اذان سریع وضو می‌گرفت و قبل از رفتن به مدرسه نمازش را می‌خواند. یک روز از او پرسیدم: «مگر در مدرسه نماز جماعت برگزار نمی‌شود؟» گفت: «می‌شود، اما دوست ندارم نمازم را در مدرسه بخوانم». با تعجب پرسیدم: «چرا؟» گفت: «مادر! بچه‌های مدرسه موقع نماز با خندیدن و حرف زدن و سروصدا کردن، نماز را سبک می‌شمارند و من اصلاً با این وضعیت نمی‌توانم نمازم را به خوبی ادا کنم. برای همین ترجیح می‌دهم اول نمازم را بخوانم، بعد به مدرسه بروم».

سخنان استاد:

یکی از گناهان سبک شمردن نماز است. نماز نخواندن یک گناه بزرگ است نماز را خواندن اما نماز را خفیف شمردن بی اهمیت تلقی کردن گناه دیگر نیست. یعنی چه نماز را سبک شمردن؟ یعنی وقت و فرصت دارد، می‌تواند نماز خوبی را با آرامش بخواند ولی نمی‌خواند. نمازی که نه مقدمه دارد نه موخره، نه آرامش دارد نه حضور قلب. شما اگر واقعاً بخواهید نماز خوان باشید و بچه‌هایتان نماز خوان باشند، نماز را محترم بشمارید.

✓ توجه به نماز: (شهید درویش احمد کیا دلبری - راوی: محمد احمد کیا دلبری، برادر شهید)

سخت بیمار بود از تب می‌سوخت. تب مالت حسابی اورا از پا انداخته بود، نه تنها توانایی ایستادن نداشت بلکه به سختی در بستر می‌نشست. صدای اذان به گوش رسید از مادر آب طلب کرد تا وضو بگیرد، حاضر نبود نمازش قضا شود. وضو گرفت و نماز را در بستر به حالت نشسته خواند

✓ حق الناس: (شهید محمد درویش امیری - راوی: معصومه درویش امیری)

به حق الناس حساس بود. آن زمان در قم ساکن بود و از همان جا به جبهه اعزام شد. در همسایگی‌شان خانمی مغازه میوه و تره بار داشت. آن روز قرار بود محمد بار دیگر به جبهه اعزام شود؛ به مغازه او رفت و گفت: «من زمانی که در جبهه بودم مدام به یاد یک تومانی می‌افتادم که به شما بدهکارم. آمده‌ام آن را بپردازم و سبک بال به منطقه بروم».

✓ **حق الله: (شهید سید اسماعیل موسوی - راوی: سید رضا موسوی، پسرعموی شهید)**

یکی از هم‌زمانش برایم تعریف کرد که: در یکی از روزهای ماه رمضان اسماعیل نزد من آمد و گفت: «برایم تفاوتی ندارد که در کدام منطقه بجنگم؛ فقط خواهش می‌کنم اجازه دهید ده روز را در آن جا بمانم تا بتوانم نیت ده روز کرده و روزه بگیرم». خیلی برایم عجیب بود، در آن روزهای سخت، آن هم در حلبچه، رزمنده‌ای حاضر است در هر مکانی خدمت کند مشروط بر این که بتواند روزه‌اش را بگیرد. در مقابل اخلاصش حرفی برای گفتن نداشتم. او را در محلی مستقر کردم و سفارش کردم ده روز در آن جا بماند. او در آن روز سخت، هم از مردم کشورش دفاع کرد و هم حق پروردگارش را به جا آورد.

چهره جامعه اسلامی: (شهید محمد افشاریان... کتاب یادیاران ص ۲۵)

جزو افرادی بود که در جبهه بدون پرداختن به حاشیه، بی ادعا، کار خودش را انجام می‌داد. به قول معروف بیشتر مرد عمل بود تا مرد حرف زدن. همیشه با جدیت تمام کارهایی که به ایشان محول می‌شد انجام می‌داد و همین ویژگی‌های خوب باعث شد تا در جبهه مسئولیت‌های زیادی را تجربه کند. ناگفته نماند این بزرگوار انقدر خاکی و بی غل و غش بود که اگر کسی از قبل ایشان را نمی‌شناخت نمی‌توانست بفهمد که ایشان فرماندهی گردان خمپاره را به عهده دارد. به قدری خوشرو و خوش برخورد بود که دوستان و هم‌زمان با دیدن ایشان روحیه می‌گرفتند و عاشق رفتار و کردار متین این بزرگوار می‌شدند اما در مقابل دشمن‌بغی با جدیت خاص و با شجاعت و دلاوری مثال زدنی عملی کرد و صد البته همین ویژگی‌های بارز بود که ایشان را مصداق (اشد علی الکفار، رحما بینهم) کرده بود

سخن استاد:

در سوره مبارکه (انا فتحنا) می‌فرماید (محمد رسول الله... والذین معه اشداء علی الکفار، رحماء بینهم) در اینجا چهره یک جامعه اسلامی ترسیم شده است و مسئله اولی که ذکر می‌کنید معیت با پیغمبر و ایمان به پیغمبر است. مرحله دوم (اشدء علی الکفار) در مقابل بیگانه شدید و قوی و نیرومند بودن است. محکم مثل سد اسکندر، آهنین. در میان خودشان با مسلمانها چطور؟؟ (رحماء بینهم) مهربان، دوست و صمیمی.....

سیره نبوی

ساده زیستی: (شهید عباس کریمی - از کتاب کریمی، ص ۶)

روز ۲۱ مهر ۶۱ عقد کردیم. خیلی خوشحال بودم. روز بعد از مراسم عقد با هم به گلزار شهدا رفتیم. او گفت: «وقتی برای خواستگاری آمدم، بار سنگینی بر سینه‌ام حس کردم، این حال من با شنیدن نامت «زهرا» آرام شد و وقتی با ازدواج با من موافقت کردی، همه درهای بسته برویم گشوده شد». شب عروسی فامیل دوره‌اش کردند که لباس نو بپوش و عروسی‌ات را توی باشگاه بگیر، قبول نکرد و گفت: «من از خانواده شهدا خجالت می‌کشم». با همان لباس سبز سپاه رفت پای سفره عقد. سور و سات عروسی که جمع شد، کوله-اش را برداشت و راهی جنوب شد.

سخن استاد:

به طور کلی مقید شدن به زندگی متکلفانه ناشی از کوچکی روح و نداشتن شخصیت است. بعضی افراد در خود احساس حقارت می‌کنند و بعد می‌خواهند این حقارت را جبران کنند و برای خود در نظر دیگران شخصیتی اثبات کنند. این گونه افراد بیشتر خود را به تظاهر به یک سلسله قیود وادار می‌کنند.

به طور کلی کار و فعالیت و مثبت بودن با تکلف و به خودبندی و اسیر عادات و رسوم شدن سازگار نیست. هر یک از این تکلفات مقدار زیادی وقت تلف می‌کند، فکر و خیال مصرف می‌کند، خستگی و ملامت می‌آورد. مردمی که می‌خواهند در حال حرکت و تلاش و فعالیت باشند و به مقامات و ترقیات نایل شوند، لازم است بار خود را از این تکلفات سبک تر کنند تا بتوانند سریع پیش بروند. درباره رسول اکرم(ص) مورخین نوشته اند که از خصایص وی یکی این بود که ساده و بی تکلف زندگی می‌کرد، ساده و بی تکلف سخن می‌گفت، ساده و بی تکلف غذا می‌خورد. در عین این که مقید بود همیشه پاکیزه و نظیف و معطر باشد، بسیار ساده و بی تکلف جامه می‌پوشید.

رؤیای صادقه: (شهید علی اکبر شیروودی - از کتاب شیروودی، ص ۲۸)

این خاطره را رهبر معظم انقلاب نقل می‌کنند که شیروودی به یکی از برادران که از دوستان قدیمی‌اش بود، گفته بود: «فلانی! بیا یک خداحافظی از روی خاطر جمعی با تو بکنم زیرا می‌دانم که به زودی شهید می‌شوم». این برادرمان گفته بود که خدا کند که حفظ بشوی و خدمت کنی اما شهید شیروودی می‌گوید: «نه! من سرهنگ کشوری را در خواب دیدم. او به من گفت: شیروودی یک عمارت خیلی خوب برایت گرفته‌ام. باید بیایی توی این عمارت بنشینی». به همین خاطر می‌دانم که رفتنی هستم.

سخن استاد:

تمثل یعنی حقیقتی به صورت دیگر ظهور پیدا می‌کند نظیر رؤیای صادقه. رؤیای صادقه با اینکه تمثل است، صدق و کذب به این معنا در آن راه ندارد. مثلاً (این مثال را من ذکر می‌کنم) پیغمبر اکرم در عالم رؤیا مشاهده می‌کند که گروهی میمون از منبر او بالا می‌روند و امت او پای منبر نشسته اند و در حالی که روی آنها به منبر است به قهقهه می‌روند یعنی به طرف عتب، از منبر دور می‌شوند. از خواب بیدار می‌شوند محزون. حس می‌کند که این نشانه ای است به عالم اسلام. چیرایی این رؤیا را برای پیغمبر تفسیر می‌کند (و ما جعلنا الرؤیا التي اریناک الا فتنة للناس و الشجرة الملعونة فی القرآن و نخوفهم فما یزیدهم آلا طغیانا کبیرا)

که این رؤیا تعبیر دارد و تعبیرش این است که بعد از تو بنی امیه بر امت تو مسلط می‌شوند و بر همین منبر تو خواهند نشست و در حالی که ظاهر اسلام را رعایت می‌کنند و بانام اسلام سخن می‌گویند و روی مردم هم به سوی اسلام است عملاً مردم را از اسلام دور می‌کنند. این خوابی است که خدا به پیغمبر نمایانده است. این خواب دروغ است یا راست؟ اگر بگوییم خواب راست خوابی است که به همان شکلی که انسان دیده ظاهر بشود، در این صورت این خواب دروغ است، زیرا واقعا میمونی بالای منبر پیغمبر نرفت و واقعا اینطور اتفاق نیفتاد که مردم پای منبر پیغمبر نشسته باشند و عملاً به طرف عقب از آن دور شوند. ولی در عین حال این خواب راست است، چون صورتی از حقیقت است. میمون‌ها تمثل بنی امیه هستند و اینکه مردم نشسته به قهقهه می‌روند، یعنی حفظ صورت اسلام و از بین رفتن معنا و حقیقت اسلام. اگر ملائکه برای پیغمبر متمثل می‌شوند، یعنی در تمثلشان حقیقتی به آن صورت متمثل می‌شود. در آنجا مسئله راست و دروغ به این شکل مطرح نیست. راست و دروغ تمثل فرشتگان پیغمبر به این است که بایک حقیقت منطبق

باشد یا نباشد، که با حقیقتی هم منطبق بود نه اینکه به همان صورتی که متمثل شده باید در عالم عینی واقع شده باشد همانطور که در رؤیای صادقه لازم نیست صورتی که متمثل شده، در عالم عینی واقع بشود.

پرهیز از خشونت: (شهید حسین خرازی - از کتاب خرازی، ص ۲۲)

خسته و خاکی از خط برگشته بود و می‌خواست به قرارگاه برود. از یک راننده تانکر آب خواست که شلنگ را روی سر او بگیرد تا شسته شود. با یک دست سرش را می‌شست که راننده برای شوخی آب را گرفت داخل یقه حسین و او را خیس کرد. وقتی حسین رفت راننده هنوز نمی‌دانست چه کسی را خیس کرده است. راننده متوجه شد و منتظر واکنش از طرف او بود اما حسین جز لبخند چیزی نگفت.

سخن استاد:

[پیامبر اکرم(ص)] در مسائل فردی و شخصی و آنچه مربوط به شخص خودش بود نرم و ملایم و باگذشت بود؛ گذشت‌های بزرگ و تاریخی‌اش یکی از علل پیشرفت‌ش بود؛ اما در مسائل اصولی و عمومی، آن‌جا که حریم قانون بود، سختی و صلابت نشان می‌داد و دیگر جای گذشت نمی‌دانست.

امانت داری: (شهید علی صیاد شیرازی - از کتاب یادگاران ۱۱، ص ۶۲)

بعضی از قوم و خویش‌هایمان که از شهرستان می‌آمدند، رسیده و نرسیده گله می‌کردند: «آخه این درسته که علی آقا ماشین و راننده داشته باشه، اون وقت ما از ترمینان با تاکسی بیایم؟ ما که تهران را خوب بلد نیستیم!» اما گوش پدر به این حرف‌ها بدهکار نبود؛ می‌گفت: «طوری نیست فوفش دلخور می‌شن. اونا که نمی‌خوان جواب بدن، منم که باید جواب بدم. باید جواب بدم با ماشین بیت‌المال چیکار کردم».

سخن استاد:

[رسول اکرم(ص)] در میان مردم آن چنان به درستی شهره شده بود که لقب «محمد امین» یافته بود. امانت‌ها را به او می‌سپردند. پس از بعثت نیز قریش با همه دشمنی‌ای که با او پیدا کردند، باز هم امانت‌های خود را به او می‌سپردند؛ از همین رو پس از هجرت به مدینه، علی(ع) را چند روزی بعد از خود باقی گذاشت که امانت‌ها را به صاحبان اصلی برساند.

نظافت: (شهید مهدی باکری - از کتاب باکری، ص ۴)

روز عقدکنانشان مرتب و تمیز لباس پوشید، لباس سپاه. فقط پوتین‌های کمی خاکی بود. معمولاً لباس نو تنش نمی‌کرد. اما همیشه تمیز و مرتب بود. یک پارچه سفید هم می‌انداخت دور گردنش. یک‌بار پرسیدم: «این چیه؟» گفت: «نمی‌خواهم یقه‌ی لباسم کثیف شود». هدیه‌های عروسی‌شان را که جمع کردند، بردند مغازه‌ای که لوازم منزل می‌فروخت. همه را دادند و ده پانزده کلمن برای جبهه گرفتند.

سخن استاد:

[پیامبر اکرم(ص)] به نظافت و بوی خوش علاقه شدید داشت؛ هم خودش رعایت می‌کرد و هم به دیگران دستور می‌داد. به یاران و پیروان خود تاکید می‌نمود که تن و خانه خویش را پاکیزه و خوشبو نگه دارند. به خصوص روزهای جمعه وادارشان می‌کرد غسل کنند و خود را معطر سازند که بوی بد از آنها استشمام نشود، آن‌گاه در نماز جمعه حضور یابند.

نظم و انضباط: (شهید محمود کاوه - از کتاب کاوه، ص ۱۰)

زمانی که جلسه برگزار می‌شد سر ساعت که می‌شد در را می‌بست. اگر کسی ۱۰ دقیقه دیر می‌آمد راهش نمی‌داد. می‌گفت: «همان پشت در بایست». بعد از جلسه هم با توپ و تشر، عصبانی می‌رفت سراغش و می‌گفت: «وقتی توی جلسه ۱۰ دقیقه دیر می‌آیی، لابد توی عملیات هم می‌خواهی به دشمن بگی که ۱۰ دقیقه صبر کن برم آماده بشم، بعد بیام بجنگم. این که نمی‌شه این نیروها زیر دست من امانت‌اند. می‌خوای اینجوری نگهشون داری؟!»

سخن استاد:

[پیامبر اکرم(ص)] نظم و انضباط بر کارهایش حکم فرما بود. اوقات خویش را تقسیم می‌کرد و به این عمل توصیه می‌نمود. اصحابش تحت تاثیر نفوذ او دقیقاً انضباط را رعایت می‌کردند.

استخدام وسیله: (شهید محمد بروجردی - از کتاب بروجردی، ص ۲۹)

می‌گفت: این کار باید پیش بره، درست. اما کار که تموم بشو نیست. حواستون باشه خلاف قاعده و قانون و اسلام و اسلام و مسلمونی کار نکنین. هدف وسیله رو توجیه نمی‌کنه. جنازه یکی از کومله‌ها افتاده بود روی جاده راننده هم ندیده بود رفته بود روش وقتی دیده بود خیلی ناراحت شده بود. گفته بود: «دشمنتون هست که باشه این که دیگه مرده بود».

سخن استاد:

یکی از راه‌هایی که از آن راه، بر دین از جنبه‌های مختلف ضربه وارد شده است، رعایت نکردن این اصل است که ما همان طور که هدف مان باید مقدس باشد، وسایلی هم که برای این هدف مقدس استخدام می‌کنیم باید مقدس باشد.

تبلیغ

روش تبلیغ و تبشیر: (شهید محمد مهدی رحیمیان - راوی: حبیب‌الله رحیمیان، برادر شهید)

بر چسب‌هایی از عکس امام (ره) آورده بود و بر تمام ماشین‌ها می‌چسباند. عده‌ای از رزمندگان به شوخی، معترضان به او گفتند: «برادر! چرا به ما عکس امام (ره) نمی‌دهی؟» مهدی با لبخندی پاسخ داد: «اگر توانستید سوره والعصر را صحیح بخوانید، به شما هم می‌دهم!»

سخن استاد:

تبشیر قائل است و انذار سائق. قائل یعنی جلوکش. کسی که مهاراسب یا شتری را می‌گیرد، از جلو می‌رود و حیوان از پشت سرش، او را می‌گویند قائل. و سائق آن کسی را می‌گویند که از پشت سر حیوان را می‌راند. تبشیر حکم قائل را دارد یعنی از جلو می‌کشد و انذار حکم سائق را یعنی از پشت سر می‌راند و هر دوی اینها یک عمل انجام می‌دهند. حال اگر این دو با یکدیگر باشند هم قائل وجود داشته باشد و هم سائق، یکی از جلو حیوان را بکشد و دیگری از پشت سر حیوان را براند هر دو عامل در آن واحد حکمفرما بوده است و این هر دو برای بشر ضروری است یعنی تبشیر و انذار هیچ کدام به تنهایی کافی نیست.

در دعوت این هردو رکن باید توأم باشد. اشتباه است اگر داعی و مبلغ تکیه اش تنها روی تبشیر ها و یا انذار ها باشد و بلکه جانب تبشیر باید بچربد و شاید به همین دلیل است که قرآن کریم تبشیر را مقدم می‌دارد: (بشرا و نذیرا، مبشرا و نذیرا)

خشیت الهی و ترس از خدا: (شهید شعبان قاضی‌پور - آرشو مرکز فرهنگی مطاف عشق)

عید و بدرقه و زیارت برایش فرقی نداشت. هر وقت می‌خواستیم ربوبی کنیم فقط پیشانی‌مان را می‌بوسید. نه فقط من، با خاله‌ها و عمه‌ها هم همین‌طور بود. گفتیم: «ما که محرمیم چرا درست ربوبی نمی‌کنی؟» با همان حخب و حیای همیشگی‌اش گفت: «آخه خواهر من! دلیلی نداره صورت زن‌ها رو ببوسم، فقط صورت مادر رو می‌بوسم می‌ترسم در غیر این صورت به گناه بیفتیم».

سخن استاد:

البته «خشیت» یک معنای خاصی دارد که با «خوف» فرق می‌کند. «خوف» یعنی نگران عاقبت و آینده بودن، فکر تدبیر برای آینده و عاقبت یک کار کردن. ولی «خشیت» آن حالتی است که ترس بر انسان مسلط می‌شود و انسان جرأت را از دست می‌دهد. جرأت خود را از دست دادن یعنی شجاعت نداشتن، شهامت نداشتن. تدبیرهای عاقلانه برای نگرانی‌هایی که در عاقبت کار ممکن است پیش بیاید غیر از این است که انسان جرأت و شهامتش را از دست بدهد. قرآن می‌گوید: داعیان الی الله و مبلغان حقیقی در مقابل خدا خشیت الهی دارند، یک ذره جرأت و تجری بر خدا در وجودشان نیست، ولی در مقابل غیر خدا جرأت محض هستند و یک ذره خود را نمی‌بازند: (و لا یخشون احدا الا الله)

تواضع و فروتنی: (شهید عباس کریمی - از کتاب کریمی، ص ۱۶)

تواضع و فروتنی‌اش باورنکردنی بود. او عادت داشت وقتی من وارد اتاق می‌شدم بلند می‌شد و می‌ایستاد. یک‌بار وقتی وارد شدم روی زانو ایستاد. ترسیدم، گفتم: «عباس! چیزی شده؟ پاهایت چطورند؟» خندید و گفت: «شما بد عادت شده‌اید! امروز خسته‌ام و به زانو ایستاده‌ام». می‌دانستم اگر سالم بود بلند می‌شد و می‌ایستاد بعد که علتش را به اصرار پرسیدم، گفت: «چند روزی بود که جز برای نماز، پاهایم را از پوتین در نیآورده بودم، انگشتان پاهایم پوسیده است. نمی‌توانم روی پا بایستم». صبح روز بعد با همان حال رفت منطقه.

سخن استاد:

مسئله دیگری که قرآن مجید در سبک و روش تبلیغی پیغمبران نقل می‌کند، تواضع و فروتنی است (نقطه مقابل استکبار). کسی که می‌خواهد پیامی را، آن هم پیام خدا را به مردم برساند، باید در مقابل مردم در نهایت درجه فروتن باشد یعنی پر مدعایی نکند، اظهار انانیت و منیت نکند، مردم را تحقیر نکند، باید در نهایت خضوع و فروتنی باشد.

شهامت و شجاعت: (شهید علی صیاد شیرازی - از کتاب صیاد شیرازی، ص ۸)

اوایل جنگ بود. در جلسه‌ای بنی‌صدر «بسم‌الله» شروع کرد به حرف زدن. نوبت که به صیاد رسید به نشانه‌ی اعتراض به بنی‌صدر که آن زمان فرمانده کل قوا بود، گفت: «من در جلسه‌ای که اولین سخنران‌ش بی‌آنکه نامی از خدا ببرد، حرف بزند، هیچ سخنی نمی‌گویم».

سخن استاد:

شهامت و شجاعت را می‌توان یکی از شرایط پیام رسان و جزء کیفیت‌های تبلیغ ذکر کرد. آیه‌ای که در اول سخنم تلاوت کردم همین معنا را بیان می‌کند: (الذین یبلغون رسالات الله) آنان که رسالات و پیام‌های الهی را به مردم می‌رسانند (و یخشونه) و از خدای خود می‌ترسند و یک ذره خلاف نمی‌کنند، پیام را کم و زیاد نمی‌کنند، از راه حق منحرف نمی‌شوند. (و لا یخشون احدا الا الله) و از احدی جز خدا بیم ندارند. این دیگر شرطی است که جایز خیلی خالی است.

تفاوت نگذاشتن بین مردم: (شهید محمد بروجرودی - از کتاب بروجرودی، ص ۲۳)

هر جا که بود مثل بقیه بود؛ خورد و خوراکش؛ لباس پوشیدنش؛ خوابش، کارش، جنگیدنش. اصلاً احساس نمی‌کردی که او فرمانده است و تو زیر دستش هستی. می‌گفت: من یه خدمتگذار کوچیکم بین خدمتگذارهای بزرگتر. خودش را از همه کم‌تر می‌دانست. فیلم در نمی‌آورد. واقعاً این جوری بود.

سخن استاد:

یکی دیگر از خصوصیات بسیار بارز سبک تبلیغی پیغمبران - که شاید در مورد رسول اکرم بیشتر آمده است - مسئله تفاوت نگذاشتن میان مردم در تبلیغ اسلام است.

تأثیر خون شهید در پیام رسانی: (شهید حسن باقری - از کتاب باقری، ص ۱۲)

در عملیات بیت‌المقدس، در عرض یک هفته، پنج بار محل استقرار تیپ ولی عصر (عج) را عوض کردند، خسته شده بودیم. لب به اعتراض گشودیم و رفتیم سراغ حسن باقری. گفتیم: امکانات نداریم، دیگر به هیچ وجه از محل فعلی تکان نمی‌خوریم! ما قوه محرکه می‌خواهیم! هر چه می‌خواهد بشود، مگر بالاتر از سیاهی رنگی هست؟! شهید باقری گفت: «بله، هست! بالاتر از سیاهی، سرخی خون شهیدان است که روی زمین ریخته می‌شود! قوه محرکه شما خون شهید است». بعد هم کمی امیدواری داد و از موفقیت در جنگ خبر داد. از آن لحظه هر وقت یاد حرف‌های او می‌افتم، بدنم سرد می‌شود، انگار در آن لحظه، آب سرد روی تنم ریخته‌اند.

سخن استاد:

رنگ خون از نظر تاریخی ثابت‌ترین رنگ هاست. در تاریخ و در مسائل تاریخی آن رنگی که هرگز محو نمی‌شود رنگ قرمز است، رنگ خون است و حسین بن علی تعمداً داشت که تاریخ خودش را با این رنگ ثابت و زایل نشدنی بنویسد، پیام خود را با خون خویش نوشت.

امامی حسین پیام خود را نه روی سنگی نوشت و نه حجاری کرد. آنچه او گفت، در هوای لرزان و در گوش افراد طنین انداخت، اما در دل‌ها ثبت شد به طوری که از دل‌ها گرفتاری نیست و خودش کاملاً به این حقیقت آگاه بود.

ایثار و فداکاری: (شهید علی اکبر شیروودی - از کتاب شیروودی، ص ۱۰)

وقتی جنگ شروع شد، بنی‌صدر دستور تخلیه پادگان‌ها را صادر کرد، شهید شیروودی آن موقع در پایگاه هوانیروز کرمانشاه بود. دستور داده شده بود که ضمن تخلیه پادگان‌ها، زاغه مهمات را نیز با یک راکت از بین ببرند. اما شیروودی می‌گوید که حیف نیست این همه مهمات از بین رود. او با کمک چند تن از هم‌رزمانش با هلیکوپتر به صف مهاجمان عراقی هجوم برده و آنان را متوقف می‌سازند. و با این‌تر که اگر بازداشت‌مان کردند که چرا پادگان را تخلیه نکردید، مهم نیست چون مملکت در خطر است، جلوی دشمن ایستادگی می‌کنند.

سخن استاد:

برای ارج نهادن به ایثار، تجلی دادن این عاطفه انسانی و اسلامی یکی از وظایف حادثه کربلا بوده است و گویی این نقش به عهده ابوالفضل عباس گذاشته شده بود. ابوالفضل بعد از آنکه چهار هزار مأمور شریعه فرات را کنار زده است، وارد آن شده و اسب را داخل آب برده است به طوری که آب به زیر شکم اسب رسیده و او می‌تواند بدون اینکه پیاده شود مشکش را پر از آب کند. همین که مشک را پر از آب کرد، با دستش مقداری آب برداشت و آورد جلوی دهانش که بنوشد. دیگران از دور ناظر بودند. آنها همین قدر گفته اند: ما دیدیم که ننوشید و آب را ریخت. ابتدا کسی نفهمید که چرا چنین کاری کرد. تاریخ می‌گوید: «فذكر عطش الحسين»، یادش افتاد که برادرش تشنه است، گفت شایسته نیست حسین در خیمه تشنه باشد و من آب بنوشم. حال تاریخ از کجا می‌گوید؟ از اشعار ابوالفضل. چون وقتی که بیرون آمد، شروع کرد به رجز خواندن. از رجزش فهمیدند که چرا ابوالفضل تشنه آب نخورد. رجزش این بود:

یا نفس من بعد الحسين هونی فبعده لا کنت ان تکونی

خودش با خودش حرف می‌زند، خودش را مخاطب قرار داده و می‌گوید: ای نفس عباس! می‌خواهم بعد از حسین زنده نمایی؛ تو می‌خواهی آب بخوری و زنده بمانی؟

عباس! حسین در خیمه اش تشنه است و تو می‌خواهی آب گوارا بنوشی؟ به خدا قسم رسم نوکری و آقایی، رسم برادری، رسم امام داشتن، رسم وفاداری چنین نیست. سراسر وفا بود.

صلابت غیر از خشونت: (شهید حسین خرازی - از کتاب خرازی، ص ۸)

گردان آماده عبور از اروندرود بود. فرمان رسید که سوار قایق‌ها شویم. ناگهان از میان نخل‌ها سر و کله‌ی فرماندهی لشکر آشکار شد. حسین آمد با شکوه و وقار. یک‌یک نیروها را برانداز کرد. صلابت حسین دیدنی بود. کلاه خود را از سر برداشت. با همان کلاه پشمی راه افتاد میان گردان و شروع کرد به صدقه جمع کردن. بچه‌ها اگر پولی در جیب داشتند، برای سلامتی امام زمان (عج) صدقه می‌دادند.

سخن استاد:

فرق است میان خشونت و صلابت. این ریگ‌هایی که در کف نهرها هست، سالیان درازی آب آمده از رویشان عبور کرده و آنها را ساییده است. وقتی انسان یکی از اینها را از کف نهری بر می‌دارد، می‌بیند که صلابت دارد و سفت است و از این جهت با سایر سنگ‌ها فرقی ندارد، اما آن چنان صاف است که انسان از لمس کردن آن کوچک‌ترین احساس ناراحتی نمی‌کند، به طوری که از دست کشیدن روی جامه خودش بیشتر احساس می‌کند تا از دست کشیدن روی آن سنگ. یک شمشیر صیقل داده شده نرمش دارد به گونه‌ای که مثل فتر تاب می‌خورد، ولی در عین حال صلابت هم دارد. مسئله صلابت داشتن، استحکام داشتن، شجاع بودن، نترسیدن از کسی غیر از خدا، غیر از مسئله خشونت داشتن است. پیامبران در عین اینکه منتهای تواضع و نرمش را در برخوردها و گفتارها و در اخلاق خودشان با مردم داشتند، اما در راه خودشان هم قابل انعطاف نبودند، جز خدا از احدی بیم نداشتند، از احدی نمی‌ترسیدند.

نفاق

✓ مناظره و رفتار با منافقین: (شهید سید احمد معافی - راوی سید قاسم معافی، پدر شهید)

سید احمد به شدت به مسائل سیاسی اهمیت می‌داد و از موضع انقلاب اسلامی و آرمان‌های آن دفاع می‌کرد. هر کجا بحثی شکل می‌گرفت او یکی از افراد حاضر بود که پای مباحثه می‌نشست. بحث‌های او آن قدر معرف شده بود که کم‌کم همه منافقین در مقابلش موضع گرفته بودند. گاهی چندین منافق با او به صحبت می‌نشستند، اما سید احمد با سخنان کوبنده و منطقی خود آن‌ها را مغلوب می‌ساخت. سال نو فرارسیده بود و ما برای عید دیدنی به منزل اقوام می‌رفتیم. ناگهان در میانه راه افرادی ناشناس به طرف ما آمدند و راه سید را سد کردند. بحث و جدل به راه انداختند و بلوا به پا کردند. از حرف‌هایشان پیدا بود که جزو منافقین هستند. سید احمد ابتدا همه را به آرامش دعوت کرد و سپس گفت: «پیشنهاد می‌کنم اول شما حرف‌هایتان را بزنید؛ وقتی حرف شما تمام شد، من هم عقایدم را برایتان می‌گویم، هر که توانست دیگری را قانع کند، حق با اوست.» منافقین پذیرفتند و شروع به صحبت کردند. هرچه خواستند گفتند و سپس بدون این که حرف‌های سید احمد را بشنوند، پا به فرار گذاشتند، گویی آن‌ها خوب می‌دانستند که اگر او لب به سخن بگشاید، برایشان تا چه اندازه گران تمام خواهد شد.

✓ عشق به امام و ولایت و همبستگی مؤمنین: (شهید احمد کشوری - از مجموعه خاکریز ۱)

احمد عشقش به امام چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب وصف ناکردنی است. بعد از انقلاب وقتی که برای امام کسالت قلبی پیش آمده بود، احمد در مسافرت بود، در راه وقتی که خبر را شنید از ناراحتی ماشین را کنار جاده نگهداشت و در حالی که می‌گریست گفت: «خدایا از عمر ما بکاه و به عمر این رهبر بیفزا. و وقتی به تهران رسید به بیمارستان رفت و آمادگی خود را برای اهدای قلب به رهبرش اعلام کرد.

سخن استاد:

توجه به رضایت امام: (شهید علی صیادشیرازی - از کتاب صیادشیرازی، ص ۲۶)

قرار بود صبح روز عید غدیر برود خدمت آقا و درجه‌ی سرلشکری‌اش را بگیرد. همه تبریک گفتند. خودش می‌گفت: «درجه گرفتن فقط ارتقای سازمانی نیست. وقتی آقا درجه را روی دوشم بگذارند، حس می‌کنم ازم راضی هستند. وقتی که ایشان راضی باشند، امام عصر(عج) هم راضی‌اند. همین برایم بس است. انگار مزد تمام سالهای جنگ را یک‌جا بهم دادند.

سخن استاد:

(الیوم اکملت و لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی) این دستور [یعنی نصب علی (علیه السلام) به امامت] به اعتبار اینکه یک جزئی از اجزای دین و یک دستور از دستورهای دین است پس نعمت ناتمام بود، تمام شد. باز این دستور به اعتبار اینکه اگر نبود همه دستورهای دیگر ناکامل بود، کمال همه آنها به این است. این است که ما می‌گوییم روح دین ولایت و امامت است. اگر انسان ولایت و امامت نداشته باشد اعمالش حکم یک پیکر بدون روح را پیدا می‌کند.

خودفربیی منافقان: (شهید محمد بروجردی - از کتاب بروجردی، ص ۳۷)

رئیس چریک‌های فدایی ده سال توی شوروی آموزش دیده بود. وقتی بروجردی آمده بود کردستان، طرف گفته بود اینا یه مشت بچه-اند امکان نداره کاری از پیش ببرند. ما با کلی تشکیلات و تجربه نتونستیم اینا چی میگن؟

سخن استاد:

می‌فرماید (یخادعون الله) با خدا مخادعه می‌کنن. مخادعه که از باب مفاعله است یکی از معانی اش این است که آنان در صدد خدعه با خداوند بر می‌آیند یعنی در مقام آن هستند که به خدا نیرنگ بزنند. (و ما یخدعون الا انفسهم و مایشعرون) آدمی همین که بخواهد خدا را گول بزند خودش را گول زده است/ چرا؟ هیچ گاه حقیقت و واقعیت را نمی‌شود فریب داد و هرکس به فکر فریب دادن حقایق بیفتد در واقع خودش را فریب داده است. طبیب را می‌شود فریب داد ولی طب را نمی‌شود فریب داد.

در جمله (یخادعون الله) ممکن است احتمال دیگری نیز بدهیم و آن اینکه منافقان هیچ گاه به فکر فریب دادن خداوند نبوده‌اند، زیرا اگر آنان به خدا معتقد نبودند که به این فکر هم نمی‌افتادند و اگر معتقد بودند باز هیچ گاه شخص معتقد به خداوند فکر نمی‌کند که

بتوان خدا را فریب داد..... در اینجا مقصود این است که آنان در مقام فریب اهل ایمان بر می آیند، در حقیقت خویشتن را فریب داده اند زیرا آنان که در مسیر حق اند بر صراط مستقیم قرار گرفته و نهایت حرکتشان الله است. آنان خود را تسلیم حقیقت نموده اند و همین روح تسلیمشان است که آنان را رستگار می نماید گرچه افرادی به صورت ظاهر زرنگ و در زندگی راهیاب نباشند. ولی آنان که هخود را زرنگ می دانند و همواره می خواهند کار خود را با فریب دادن و گول زدن پیش ببرند، می پندارند که در این مورد نیز می توانند با گول زدن اهل حق به مراد خویش نایل آیند. ولی از آنجا که حق و حقیقت هیچ گاه فریب نمی خورد، گرچه اهل حق گول بخورند، این گونه افراد نقشه های فریبکارانه ای که می کشند بعه ضرر خودشان تمام می شود.

سیره امیرالمومنین

عشق به خدا و حالات عاشق: (شهید علی اکبر شیرودی - از کتاب شیرودی، ص ۶)

شیرودی می‌گوید: وقتی که پرواز می‌کنم، حالتی دارم که یک‌نفر عاشق به طرف معشوق خود می‌رود هر آن فکر می‌کنم که به معشوقم نزدیک‌تر شده و به آن آرزوی قلبی که دارم می‌رسم، و وقتی در حال برگشتن هستم، هر چند که پروازم موفقیت‌آمیز بوده باشد، باز مقداری غمگین هستم، چون احساس می‌کنم هنوز آن‌طور که باید خالص نشده‌ام تا مورد قبول دعوت خدا قرار بگیرم.

سخن استاد:

عقلی اگر رنگ خدا نمی‌داشت و مردی الهی نمی‌بود فراموش شده بود. تاریخ بشر قهرمانهای بسیار سراغ دارد: قهرمانهای سخن، قهرمانهای علم و فلسفه، قهرمانهای قدرت، قهرمان میدان جنگ ولی همه را بشر از یاد برده است و یا اصلاً نشناخته است. اما علی نه تنها کشته شدنش نمرد بلکه زنده تر شد.

علاقه رابطه فرماندهان با سربازان: (شهید سید مجتبی هاشمی - از کتاب هاشمی، ص ۱۰)

همه راپسرم صدا می‌کرد. به حال و روز بچه‌ها می‌رسید. بعضی از شب‌ها می‌دیدیم که بلند شده و داره پاهای تک‌تک بچه‌ها را می‌بوسه، سپس می‌رفت و دستشویی‌ها را تمیز می‌کرد. وقتی هم به خط می‌آمد، همه روحیه می‌گرفتیم، سید اومد، آقا اومد ... این‌قدر دوستش داشتیم که به احترام سیادتش و آن سیمای علوی و رفتار و کردار علوی، او را آقا صدا می‌زدیم.

سخن استاد:

نیروی محبت از نظر اجتماعی نیروی عظیم و مؤثری است. بهترین اجتماع‌ها آن است که با نیروی محبت اداره شود، محبت زعیم و زمامدار به مردم و محبت و ارادت مردم به زعیم و زمامدار. علاقه و محبت زمامدار عامل بزرگی است برای ثبات و ادامه حیات حکومت و تا عامل محبت نباشد رهبر نمی‌تواند و یا بسیار دشوار است که اجتماعی را رهبری کند و مردم را افرادی منضبط و قانونی تربیت کند ولو اینکه عدالت و مساوات را در آن اجتماع برقرار کند. مردم آنگاه قانونی خواهند بود که از زمامدارشان علاقه ببینند و آن علاقه هاست که مردم را به پیروی و اطاعت می‌کشد.

تکبر و خودپرستی: (شهید مهدی زین‌الدین - از کتاب ۱۴ سردار، ص ۲۹-۳۰)

چشمشان که به مهدی افتاد، از خوشحالی بال درآوردند. دوره‌اش کردند و شروع کردند به شعار دادن: «فرمانده آزاده، آماده‌ایم آماده!» هر کسی هم که دستش به مهدی می‌رسید، امان نمی‌داد؛ شروع می‌کرد به بوسیدن. مخلصه‌ای بود برای خودش. خلاصه به هر سختی که بود از چنگ بچه‌های بسیجی خلاص شد، اما به جای اینکه از این همه ابراز محبت خوشحال باشد، با چشمانی پر از اشک به خودش نهیب می‌زد: «مهدی! خیال نکنی کسی شدی که اینا این‌قدر بهت اهمیت می‌دن، تو هیچی نیستی؛ تو خاک پای این بسیجی‌هایی...»

سخن استاد:

خود پرستی به مفهومی که باید از بین برود یک امر وجودی نیست، یعنی نه این است که انسان باید علاقه وجودی نسبت به خود را از بین ببرد تا از خود پرستی برهد. معنی ندارد که آدمی بکوشد تا خود را دوست نداشته باشد. علاقه به خود که از آن به «حب ذات» تعبیر می‌شود به غلط در انسان گذاشته نشده تا لازم گردد از میان برداشته شود. اصلاح و تکمیل انسان بدین نیست که فرض شود یک سلسله امور زاید در وجودش تعبیه شده است و باید آن زاید‌ها و مضرها معدوم گردند. به عبارت دیگر اصلاح در کاستی دادن به او نیست، در تکمیل و اضافه کردن به اوست. مبارزه با خودپرستی مبارزه با «محدودیت خود» است. این خود باید توسعه یابد..... شخصیت باید توسعه یابد که همه انسانهای دیگر را بلکه همه جهان خلقت را در بر گیرد. پس مبارزه با خود پرستی یعنی مبارزه با محدودیت خود. بنابراین خودپرستی جز محدودیت افکار و تمایلات چیزی نیست.

عشق به انسان‌های دیگر: (جانعلی میرزایی طوسی - راوی: طاهره طوسی، خواهر شهید)

وقتی شهید رضایی به شهادت رسید، جانعلی در کلاس پنجم درس می‌خواند؛ هنگام رفتن به مدرسه، لباس نو خود را بر تن نمی‌کرد. روزی مادر از او پرسید: «جانعلی! چرا لباس‌های جدیدت را نمی‌پوشی؟» جانعلی در پاسخ گفت: «مادر جان! آیا راضی هستی من لباس نو به تن داشته باشم و با شادمانی به سر کلاس بروم، در حالی که فرزند شهید رضایی با ناراحتی و اندوه از دست دادن پدرش در کلاس حاضر باشد؟»

سخن استاد:

عبدالرحمن بن ملجم مرادی از سخت ترین دشمنان علی بود. علی خوب می دانست که این مرد برای او دشمنی بسیار خطرناک است. دیگران هم گاهی می گفتند که آدم خطرناکی است، کلکش را بکن. اما علی می گفت: قصاص قبل از جنایت بکنم؟! اگر او قاتل من است، من قاتل خودم را نمی کشمپو. او قاتل من است نه من قاتل او. و در باره او بود که علی گفت: «ارید حیاته و یرید قتلی» من می خواهم او زنده بماند و سعادت او را دوست دارم اما او می خواهد مرا بکشد. من به محبت و علاقه دارم اما او با من دشمن است و کینه می ورزد.

صداقت و صراحت: (شهید علی صیادشیرازی - از کتاب صیاد شیرازی، ص ۲۰)

به ما می گفت: «خجالت می کشم، من خیلی در حق خانواده‌ام کوتاهی کرده‌ام، کمتر پدری کرده‌ام. فرصتش کم بود و گرنه خیلی دلم می خواست». یک روز در زدند، پیک نامه آورده بود، قلبم ریخت که نکند شهید شده باشد، پاکت را باز کردم، دیدم یک انگشتر عقیق برایم فرستاده و نوشته: «به پاس صبرها و تحمل های تو».

سخن استاد:

مشکل سوم خلافت او (امام علی) مسئله صراحت و صداقت بود که این را هم باز عده ای از دوستانش نمی پسندیدند، می گفتند: «سیاست اینهمه صداقت و صراحت بر نمی دارد، یک مقدار خدعه و دغلبازی هم باید در آن قاطی کرد. چاشنی سیاست دغلبازی است.» و حتی بعضی می گفتند: «علی سیاست ندارد، معاویه را ببین چقدر سیاستمدار است!» می فرمود: «به خدا قسم اشتباه می کنید، معاویه از من زیرک تر نیست، او دغلباز است، فاسق است، من نمی خواهم از جاده حقیقت منحرف شوم، فسق و فجور مرتکب بشوم. اگر نبود که خدای تبارک و تعالی دغلبازی را دشمن می دارد، آنوقت می دیدید که زرنگترین مردم دنیا علی است. دغلبازی فسق است، فجور است و اینگونه فجورها کفر است و من می دانم که هر فریبکاری در قیامت محشور می شود در حالیکه پرچمی دارد.

: (شهید علی اکبر شیرودی - از کتاب شیرودی، ص ۸)

شهید شیرودی در سال ۱۳۵۱ وارد دوره مقدماتی آموزش خلبانی شد و پس از مدتی برای گذراندن دوره کامل به پادگان هوانیروز اصفهان منتقل شد. او با پایان دوره آموزش هلیکوپتر کبری به عنوان خلبان به استخدام ارتش درآمد. خلبانی متعهد، مسلمان، عاشق مردم مظلوم و ستمدیده، مقلد امام خمینی(ره) و طاغوت ستیز. یک بار در مانوری که قرار شده بود یکی از اعضای خاندان طاغوت هم در آن شرکت کند، شهید شیرودی تصمیم گرفت با هلیکوپتر خود به جایگاه بزند تا با این عملش، ضمن شهید شدن، آن عضو ناپاک پهلوی را از روی زمین بردارد. اما این مانور هرگز برگزار نشد و شهید شیرودی نتوانست به مقصود خودش برسد.

سخن استاد:**✓ بیت المال: (شهید محمد مرتضوی - مجموعه رسم خوبان، کتاب تقوای مالی، ص ۸۳)**

بعد از مدت ها چشم انتظار، نامه اش از جبهه به دستمان رسید. پاکت نامه را که باز کردم، یک برگه ی کوچک داخلش بود. روی همان، نامه اش را نوشته بود. وقتی آمد مرخصی، گفتم: «محمد جان! اگه اونجا کاغذ پیدا نمی شه، خب از اینجا ببر». گفت: «نه مادر جان! کاغذ پیدا می شه، اما چون متعلق به بیت المال، نمی خوام خدای نکرده چیزی از بیت المال پامال بشه».

سخن استاد:

بعد از پیغمبر سالها بود که جامعه اسلامی عادت کرده بود به امتیاز دادن به افراد متنفذ و علی در این زمینه یک صلابت عجیبی نشان می داد. می گفت: من کسی نیستم که از عدالت یک سر مو منحرف شوم. حتی اصحاب می آمدند می گفتند: آقا! یک مقدار انعطاف داشته باشید. می گفت: «اتامرونی ان اطلب النصر بالجور..... والله ما طور به ما سمر سمیر» از من تقاضا می کنید که پیروزی و موفقیت در سیاست را به قیمت ستمگری و پایمال کردن حق مردم ضعیف به دست آورم؟!..... به خدا قسم تا شبی و روزی در دنیا هست، تا ستاره ای در آسمان در حرکت است، چنین چیزی عملی نیست.

نهضت حسینی

✓ داستان کربلا: (سردار شهید مرتضی آوینی - مجموعه خاکریز ۱)

هر کس می‌خواهد ما را بشناسد داستان کربلا را بخواند. اگر چه خواندن داستان را سودی نیست، اگر دل کربلایی نباشد. از باب استعاره نیست اگر عاشورا را قلب تاریخ گفته‌اند. زمان هر سال در محرم تجدید می‌شود و حیات انسان هر بار در سیدالشهدا(ع) حب حسین(ع) سرالاسرار شهداست. فآین تذهبون؟

✓ زیبایی مرگ در راه حق و حقیقت: (شهید حمید سکوزاده - راوی: مرضیه سکوزاده، خواهر شهید)

برای مرخصی به خانه بازگشته بود. متوجه شدیم یکی از انگشتانش زخمی شده است. پرسیدم: «چه بلایی به سر انگشت آمده داداش؟» ابتدا از جواب دادن امتناع می‌کرد اما پس از اصرار فراوان ما بالأخره کوتاه آمد و گفت: «انگشتم را زیر ماشه تفنگ جا گذاشتم». از این حرفش جا خورده بودیم. متحیرانه به او و دستش خیره بودیم اما او برای آن که ما را از نگرانی در بیاورد، با خنده فراوان گفت: «همه این‌ها از خصوصیات و یادگاری‌های جنگ است. از انگشت من خوشش آمد، آن را گرفت و دیگر رها نکرد». هیچ گاه ندیدم از چیزی ناراضی یا ناراحت باشد. هر اتفاقی که برایش می‌افتاد، آن را حکمت خداوند می‌دانست و می‌گفت: «ما بدون خواست خداوند، هیچ قدرتی نداریم».

✓ حق خواهی: (شهید علی صیادشیرازی - از کتاب صیادشیرازی، ص ۴)

به گوش بنی صدر رسیده بود که به سپاه کمک می‌کند. عصبانی شده بود و صیاد را به تهران احضار کرد. توبیخش کرد، اما او ساکت بود. فقط چند جمله گفت: می‌دانید آقای رئیس جمهور، فرض کنید ما یک جنسی داریم که قیمتش هزار تومان است، شما می‌گویید ده تومان می‌فروشید؟ ما جواب نمی‌دهیم دوباره می‌گویید ده تومان و پنج زار می‌دهید؟ بنی صدر عصبانی‌تر شد درجه‌های سرهنگی-اش را گرفت و خلع درجه‌اش کرد. از فرماندهی کشور هم عزلش کرد او هم با لباس بسیجی رفت سپاه و طرح برنامه داد.

انواع مرگ و دعا برای شهادت: (شهید حسن باقری - از کتاب باقری، ص ۲۸)

وقتی در عملیات طریق‌القدس بر اثر تصادف مجروح شد، پس از بهوش آمدن گفت: «دعا کنید من با تصادف نمیرم. من باید شهید شوم تا گناهانم بخشیده شود. اگر با شهادت نمیرم در آن دنیا بسیجی‌ها یقه من را خواهند گرفت...»

سخن استاد:

شهادت به حکم اینکه عملی آگاهانه و اختیاری است و در راه هدفی مقدس است و از هر گونه انگیزه خودگیرانه منزّه و مبرا است تحسین‌انگیز و افتخارآمیز است و عملی قهرمانانه تلقی می‌شود و در میان انواع مرگ و میرها تنها این نوع مرگ است که از حیات و زندگی برتر مقدس‌تر و عظیم‌تر است. علی به امید شهادت زنده بود اگر این امید را از او می‌گرفتند خیری در زندگی نمی‌دید زندگی برایش بی‌معنی و بی‌مفهوم بود. شهادت تزریق خون است به پیکر اجتماع، این شهدا هستند که به پیکر اجتماع و در رگه اجتماعی که دچار کم‌خونی هستند خون جدید وارد می‌کنند. هیچ کس به اندازه شهدا به بشریت خدمت نکرده است چون آن‌ها هستند که راه را برای دیگران باز می‌کنند و برای بشر آزادی را به هدیه می‌آورند.

استغنا و بی‌نیازی: (شهید عبدالرضا برزگر - راوی: رمضان برزگر، پدر شهید)

برای مرخصی چند روزی به خانه آمده و حال وقت رفتن فرا رسیده بود. برای خداحافظی نزدم آمد و گفت: «من دیگر هرگز به خانه باز نخواهم گشت. به هیچ کس بدهکار نیستم اما به دو نفر پول قرض داده ام، یک نفر بیست و پنج هزار تومان از من گرفت و قرار بود آن را به صورت قسطی پرداخت کند. یکی از دوستانم نیز برای خرج عروسی اش به مقداری پول نیاز داشت و من هفت هزار تومان به او قرض دادم. اگر پول‌ها را پس آوردند، از آن‌ها تشکر کنید و اگر قرض خود را ادا نکردند، از آن‌ها بگذرید که من نیز آن‌ها را حلال کردم.»

سخن استاد:

ملتی شخصیت دارد که حس استغنا و بی‌نیازی در او باشد اینهاست در سهای آموزنده ای که از قیام حسین بی‌علی باید آموخت. او حس استغنا و بی‌نیازی به مردم داد.

توجه به نامگذاری فرزندان: (شهید حسین خرازی - از کتاب خرازی، ص ۲۸)

حاج حسین و شهید عباس علی کمالی‌پور نشسته بودند. صحبتی راجع به نام و نامگذاری شد. حاج حسین گفت: «من خیلی از پدر و مادرم متشکرم که نام مرا حسین گذاشته‌اند، آخر من در ماه محرم به دنیا آمده‌ام. شهید کمال‌پور هم گفت: «من هم در ماه محرم به دنیا آمده‌ام، اما نام مرا عباس علی گذاشتند. شهادتشان بسیار زیبا بود. عباس در روز پنج‌شنبه ۶۵/۱۲/۷ و حسین در روز جمعه ۶۵/۱۲/۸ به شهادت رسیدند که اتفاقاً واقعه‌ی تاسوعا روز پنج‌شنبه و واقعه‌ی عاشورا روز جمعه بود.

سخن استاد:

من هم قبول دارم ماهیت و واقعیت اسلام هرگز به این مطلب نیست که من اسمم حسن باشد یا کامران، اینقدر اشخاصی بوده‌اند که اسمشان حسن و حسین و احمد بوده که کمر اسلام را شکسته‌اند ممکن است من یک اسم غیر اسلامی باشد ولی عملاً من مسلمان واقعی باشم من منکر این مطلب نیستم نمی‌گویم هر کسی با اسم مسلمان می‌شود و هر کسی با اسم از اسلام خارج می‌شود ولی عرض می‌کنم این خودش یک حساسی است در دنیای اسلام که ما این اسم‌ها را به عنوان ظرف‌ها باید حفظ کنیم تا محتوا و مظهر را از دست ندهیم.

توجه به مسجد و نماز جماعت: (شهید مهدی باکری - از مجموعه خاکریز ۱)

به‌مان گفت: «من تندتر می‌رم، شما پشت سرم بیاین». تعجب کرده بودیم. سابقه نداشت بیش‌تر از صد کیلومتر سرعت بگیرد. غروب نشده رسیدیم گیلان‌غرب. جلوی مسجدی ایستاد. ما هم پشت سرش. نماز که خواندیم سریع آمدیم بیرون داشتیم تندتند پوتین‌ها مان را می‌بستیم که زود راه بیفتیم. گفت: «کجا با این عجله؟ می‌خواستیم به نماز جماعت برسیم که رسیدیم».

سخن استاد:

امام حسین در روز عاشورا یک نمازسوزان در کربلا خواند بیشترین اصحاب ظاهراً قبل از ظهر شهید شده بودند کمترین آن‌ها و اهل بیت و خود اباعبدالله عصر عاشورا جنگیدند و لهذا ظهر عاشورا موفق به نماز خواندن شدند اول زوال که می‌شود یکی از اصحاب (ابوتمامه صائدی) که وقت شناس است و قدر نماز را خوب می‌داند می‌گوید: یا اباعبدالله! وقت نماز است آرزو داریم آخرین نمازمان را با شما به جماعت بخوانیم نماز، آن نماز بود که تیر مثال باران می‌آمد ولی حسین و اصحابش غرق در حالت خودشان بودند. ما علاوه بر همه مقدرات و دستورهای که داریم باید تهذیب نفس کنیم باید خداشناس باشیم باید نماز بخوانیم، روزه بگیریم، باید ربا نخوریم، دروغ نگوییم یعنی اگر اسلام را می‌خواهیم باید شعارهایش را هم حفظ کنیم.

امر به معروف و نهی از منکر**رفتار مشفقانه مرحله عملی امر به معروف و نهی از منکر (شهید احمد ابراهیمی کتاتب یاد یاران، شهدای خیابان فلسطین****ص ۱۵)**

به کمک دوستان و بچه‌هایی که انقلابی و حامی حضرت امام (ره) بودند انجمن اسلامی و گروه مقاومت محل را ایجاد کردند. شهید احمد مسئولیت تحقیق انجمن را بر عهده داشت. اگر می‌خواست تاییدیه محل را بگیرد باید از زیر ذره بین نگاه او رد می‌شد و باید از نظر عقیدتی و دینی مورد تاییدش قرار می‌گرفت. از قضا یک شب در حالیکه یک فرم در دستش بود به خانه برگشت. یکی دو ساعت با خودش کلنجار رفت که این فرم را مهر بزند یا نه. . .

صبح موقع رفتن به دبیرستان فرم را به خواهرش داد و گفت: خانمی می‌آید اینجا، شما این برگه را به ایشان بده و بگو برای مهر زدن آن مواردی را ندیده گرفتیم. ولی یک خواهش از شما دارم و آن اینکه از این به بعد سعی کنید آنطور باشید که در این برگه نوشته‌اید.

....

بعد از چند وقت معلوم شد که آن بنده خدا کسی بود که حجابش را رعایت نمی‌کرد ولی بعد این قضیه تحت تاثیر رفتار مشفقانه احمد قرار گرفت و توصیه‌اش را عملی ساخت و این قضیه را درک کرد که حجاب برای خانمها مثل صدف است برای در

سخن استاد:

گاهی طرف در درجه ای و در حالی است که نه اعراض و نه هجران ما تأثیری بر او نمی گذارد و نه می توانیم با منطق و بیان تشریح مطلب او را از فکر باز داریم بلکه باید وارد عمل شویم. اگر وارد عمل شویم می توانیم. چگونه وارد عمل شویم؟ وارد عمل شدن مختلف است. معنای وارد عمل شدن به معنای زور گفتن نیست. کتک کردن و مجروح کردن نیست. البته نمی گوییم هیچ جا نباید تنبیه عمل شود. اسلام دینی است که طرفدار حد است. طرفدار تعزیر است. یعنی دینی است که معتقد است مراحل و مراتبی می رسد که مجرم را جز تنبیه عملی چیز دیگری تنبیه نمی کند. اما انسان نباید اشتباه کند و گمان کند همه موارد، موارد سخت گیری و خشونت است. ...

امر به معروف و تنفر قلبی: (شهید سید محمد شمسی قاسمی - راوی: مشهدی سری، دوست شهید)

آن روز سید محمد برای خرید به بازار رفت و خانمی بی حجاب و با پوششی غیراسلامی مشغول خرید بود. زن رفتار محمد را زیر نظر داشت؛ از این که پسری با این سن و سال حتی حاضر نیست به او نگاهی بیندازد، تعجب کرد. گویی محمد بدون این که حتی کلمه‌ای سخن بگوید، با بی‌اعتنائی‌اش بیزاری خود را نسبت به ظاهر او اعلام کرد که ناگهان زن با لحنی معترضانه گفت: «من مسلمان هستم!» سید محمد قاطعانه گفت: «مسلمان هستی و حجابت این گونه است؟»

سخنان استاد:

علمای اسلامی برای امر به معروف و نهی از منکر مراتب و درجات و همچنین اقسامی قائل شده اند. در مرحله اول گفته اند باید شخص از منکر تنفر و انزجار داشته باشد، یعنی باید ریشه ای در روح و قلب و ضمیرش داشته باشد. هریک از امر به معروف لفظی و امر به معروف عملی به ۲ طریق است: مستقیم و غیر مستقیم. گاهی که می خواهید امر به معروف یا نهی از منکر کنید مستقیم وارد می شوید. حرف را مستقیم می زنید. اگر می خواهید کسی را وادار به کاری بکنید می گوئید: من از جنابعالی خواهش میکنم فلان کار را انجام دهید. ولی یک وقت هم به طور غیر مستقیم به او تفهیم می کنید که البته موثرتر و مفیدتر است. یعنی بدون آنکه او بفهمد که شما دارید با او حرف می زنید، از کسی که فلان کار را کرده است تعریف می کنید کار او را توجیه و تشریح می کنید، می گوئید: فلان کس در فلان مورد چنین کرده است، این طور رفتار کرده و ... تا او بفهمد و بداند. این بهتر در او اثر می گذارد. کما اینکه عمل هم بطور غیر مستقیم موثرتر است. مانند حدیث معروفی که برخوردی که حسنین در طفولیت به پیرمردی که در حال وضو گرفتن بود داشتند.

امر به معروف زبانی: (شهید محمد گرامی - از کتاب دل دریایی، ص ۷۰-۷۱)

مجالس مهمونی یکی از جاهائیه که بستر برای حرف زدن از دیگران آماده آمده‌س، توی یکی از همین مهمونی‌ها، منم مثل بقیه شروع کردم به حرف زدن در مورد یکی از آشناها. وقتی از مجلس برمی‌گشتیم، محمد گفت: «می‌دونی غیبت کردی! حالا باید بریم در خونه- شون تا بگی پشت سرش چی گفتی». گفتیم: «این‌طوری که پاک آبروم می‌ره». با خنده گفت: «تو که از بنده‌ی خدا این‌قدر می‌ترسی، چرا از خود خدا نمی‌ترسی؟!» همین یه جمله برام کافی بود تا نه دیگه غیبت کننده باشم و نه شنونده‌ی غیبت.

سخن استاد:

درجه دومی که علما و دانشمندان برای نهی از منکر ذکر کرده اند مرحله زبان است، مرحله پند و نصیحت و ارشاد است. یعنی آن بیماری که دچار منکری هست و عمل زشتی را مرتکب می شود، به خاطر جهالت و نادانی اوست. تحت یکسری تبلیغات قرار گرفته است. احتیاج به مربی دارد. احتیاج به هادی و راهنما و معلم دارد. احتیاج به روشن کننده دارد احتیاج به مردی دارد که با او تماس بگیرد، با کمال مهربانی با او صحبت کند. موضوع را با او در میان بگذارد و معایب و مفاصد را با او در میان بگذارد و معایب و مفاصد را برای او تشریح کند تا آگاه شود و باز گردد.

امر به معروف عملی: (شهید اللهیار جابری - از کتاب بحر بی ساحل، ص ۹۶)

یک روز با چند ورقه وارد مدرسه شد. به هر کدام از مربی‌ها یک ورقه داد که بالایش نوشته بود: «حاسبوا قبل ان تحاسبوا». کمی پایین‌تر اسم چند گناه را نوشته بود و جلوی هر کدام را خالی گذاشته بود. بعد رو کرد به مربی‌ها و گفت: «بیایید هر شب چند لحظه کارهامون رو بررسی کنیم و توی این برگه بنویسیم. ببینیم خدای نکرده چند بار دروغ گفتیم، غیبت چند نفر را کردیم، تهمت و

بدبینی داشتیم یا نه، کارهای خوبمون چقدر بوده... آخر ماه با یه نگاه به این برگه، حساب کار دستمون میاد؛ می‌فهمیم چطور بنده‌ای بودیم».

سخن استاد:

مرحله سوم نهی از منکر مرحله عملی است. گاهی طرف در درجه ای و در حالی است که نه اعراض و هجران ما تاثیری بر او می‌گذارد و نه می‌توانیم با منطق و بیان و تشریح مطلب او را از منکر باز داریم بلکه باید وارد عمل شویم. وارد عمل شدن مختلف است. معنای وارد عمل شدن تنها زور گفتن نیست، کتک زدن و مجروح کردن نیست. البته نمی‌گوییم در هیچ جا نباید تنبیه عملی شود، اما انسان نباید اشتباه کند و خیال کند که همه موارد، موارد سختگیری و خشونت نیست.

امر به معروف عملی غیر مستقیم: (شهید برات نمایان - راوی: حسن اسعدیان، پسر عمه شهید)

برات به تازگی لباس خلبانی را به تن کرده بود و از اصفهان برای شرکت در عروسی برادرم به روستا آمد. اوایل انقلاب بود و من نوجوانی پر شر و شور بودم. وقتی وارد مجلس شد، به احترام او از جایم برخاستم. صورتم را بوسید و گفت: «حسن جان! کلاس چندمی؟» آن قدر در برابر او خجالت کشیدم که صورتم داغ شده بود با صدای آهسته گفتم: «سوم راهنمایی». سری تکان داد و دوباره پرسید: «نماز هم می‌خوانی؟» گفتم: «بله». گفت: «چه عالی! پس امروز نماز ظهر را باهم می‌خوانیم». به او دروغ گفته بودم؛ من نماز نمی‌خواندم و حالا برای گفتن این دروغ حسابی کلافه بودم. نمی‌دانستم چه باید بکنم! هنگام نماز ظهر به خانه پسر عمویم رفتم تا جلوی چشم برات نباشم. مدتی پرسه زدم و بعد از ظهر دوباره به مجلس بازگشتم. ناگهان متوجه شدم که برات روبروی من نشسته و به من لبخند می‌زد، گفت: «من هنوز نماز نخوانده‌ام؛ منتظرت بودم. کجا رفته بودی؟» گفتم: «کاری پیش آمده بود و مجبور شدم بروم. نمازم را همان جا خواندم». گفت: «اشکالی نداره دوباره می‌خوانیم!» به نماز ایستادیم و وقتی نمازمان تمام شد، گفت: «پسر عمه! من می‌خواهم برایت بلند بلند نماز بخوانم؛ هر جا که اشتباهی داشتم تو برایم تصحیح کن». دیگر حسابی شرمند شده بودم. این همه بزرگواری و متانت در مقابل یک نوجوان واقعا حیرت انگیز بود. گفتم: «صبر کن پسردایی! لازم نیست نماز بخوانی، من نماز می‌خوانم و شما تصحیح کنید.» لبخند شیرینی بر لبانش نشست و از روی تأیید سری تکان داد. من نماز خواندن را برای همیشه از او به یادگار خواهم داشت.

سخن استاد:

هر یک از امر به معروف لفظی و عملی به دو طریق است: مستقیم و غیر مستقیم. گاهی که می‌خواهید امر به معروف یا نهی از منکر کنید، مستقیم وارد می‌شوید، حرف را مستقیم می‌زنید یعنی اگر می‌خواهید کسی را وادار به کاری کنید می‌گویید: من از جنابعالی خواهش می‌کنم فلان کار را انجام دهید. ولی یک وقت هم به طور غیر مستقیم به او تفهیم می‌کنید، که البته مؤثرتر و مفیدتر است؛ یعنی بدون آنکه او بفهمد که شما دارید با او حرف می‌زنید، از کسی فلان کار را کرده است تعریف می‌کنید، کار او را توجیه و تشریح می‌کنید، می‌گویید: فلان کس در فلان مورد چنین عمل کرده، اینطور رفتار کرده و... تا او بداند و بفهمد. این بهتر در او اثر می‌گذارد. کما اینکه عمل به طور غیر مستقیم مؤثرتر است.

توجه به کارهای دیگران: (شهید علی ماهانی - از کتاب روز تیغ، ص ۴۸)

وقتی از چیزی ناراحت می‌شد، با هیچ کس حرف نمی‌زد و فقط سکوت می‌کرد. یک روز که از نماز جمعه برگشت، دیدم خیلی ساکت هست. پرسیدم: «داداش اتفاقی افتاده؟ ناراحت به نظر می‌رسی!» با همان حجب و حیای همیشگی‌اش گفت: «کاش خانم‌ها بیشتر مراقب حجابشون بودند. امروز پرده قسمت زنونه کنده شد و بی‌اختیار چشمم افتاد به خانمی که چادر سرش نبود و موهاش کامل پیدا بود؛ اگر بیشتر مراعات کرده بودند، ثواب نماز ما هم با گناه آلوده نمی‌شد».

سخن استاد:

- همانند شماره ۱

تأثیر امر به معروف و نهی از منکر: (شهید ابراهیم هادی - از کتاب سلام بر ابراهیم، ص ۶۰-۶۱)

حکم انفصال از خدمت را که دستم دید پرسید: «جریان چیه؟» گفتم: «از نیروهای تربیت بدنی گزارش رسیده که رییس یکی از فدراسیون‌ها با قیافه زننده سرکار میاد؛ با کارمندهای خانم برخورد های نامناسبی داره، مواضعش مخالف انقلابه و خانمش بی‌حجابه! الان هم دارم حکم انفصال از خدمتش رو رد می‌کنم شورای انقلاب». با اصرار ابراهیم رفتیم برای تحقیق. همه چیز طبق گزارش‌ها بود،

ولی ابراهیم نظر دیگری داشت؛ گفت: «باید باهاش حرف بزنیم». رفتیم در خانه‌اش و ابراهیم شروع به صحبت کرد. از برخوردهای نامناسب با خانم‌ها گفت و از حجاب همسرش، از خون شهدا گفت و از اهداف انقلاب. آن‌قدر زیبا حرف می‌زد که من هم متأثر شدم. ابراهیم همان‌جا حکم انفصال حکم انفصال از خدمت را پاره کرد تا مطمئن شوم با امر به معروف و نهی از منکر، میشه افراد رو اصلاح کرد. یکی دو ماه نگذشته بود که از فدراسیون خبر رسید: «جناب رئیس بسیار تغییر کرده. اخلاق و رفتارش در اداره خیلی عوض شده، حتی خانمش با حجاب به محل کار مراجعه می‌کند».

سخن استاد:

انسان وقتی مراجعه می‌کند به توصیه‌ها و بیانیهایی که در آثار مقدس دینی راجع به امر به معروف و نهی از منکر رسیده و آن همه فواید و آثاری که برای این اصل مقدس ذکر شده، مثلاً قرآن می‌فرماید والمؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء من بعض... (توبه/۷۱) مردان مومن و زنان مومنه دوستان یکدیگرند و بین آنها رابطه و صله مودت و عواطف محبت آمیز حکم فرماست، امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند، نماز را به پا می‌دارند، خدا و پیغمبر را اطاعت می‌کنند. اینها هستند که البته رحمت الهی شامل حالشان می‌شود، خداوند غالب و حکیم است. در حدیث است که امام باقر علیه السلام در باره امر به معروف و نهی از منکر می‌فرمایند: ((بها تقام الفرائض و تامن المذاهب...)) به و سیله این اصل سایر دستورها زنده می‌شود. راه‌ها امن می‌گردد. کسب‌ها حلال می‌شود. مظالم به صاحبان اصلی بر می‌گردانده می‌شود. زمین آباد می‌گردد. از دشمنان انتقام گرفته می‌شود. کارها رو به راه می‌شود. ((وقتی انسان از طرفی به این دستورها و راهنمایی‌ها رجوع می‌کند و از طرفی هم میبیند در یک دوره‌هایی کم و بیش مسلمین عمل کرده و استفاده کرده‌اند و از طرف دیگر وضع حاضر خودمان را می‌بیند دچار تاسف می‌شود.

سیره معصومین

جهاد: (شهید یزدان ارفعی آهنگرکلایی - راوی: محرم حسن‌پور، مادر شهید)

برای خدمت سربازی به جبهه رفت و در قسمت ستاد مشترک ارتش خدمت می‌کرد. چند ماه به پایان خدمتش نمانده بود که تصمیم گرفت به منطقه جنگی برود. هنگامی که برای مرخصی آمده بود، به او گفتیم: «تا به حال در ستاد مشترک بودی، این چند ماه را هم همان جا بمان تا خدمتت به پایان برسد». اما او نمی‌پذیرفت و می‌گفت: «اگر دستانم را هم از پشت ببندید من باز هم به جبهه خواهم رفت. دیگران می‌روند از این سرزمین دفاع می‌کنند و خون می‌دهند، شما چگونه از من انتظار دارید که در ستاد بمانم؟ این وظیفه من است تا از وطنم دفاع کنم».

سخن استاد:

آیا اسلام دین جنگ است یا دین صلح؟ اگر دین صلح است، تا آخر باید آن روش را ادامه می‌دادند و می‌گفتند اساساً جنگ کار دین نیست، کار دین فقط دعوت است، تا هر جا که پیش رفت رفت، هر جا هم نرفت نرفت و اگر اسلام دین جنگ است پس چرا در سیزده سال مکه به هیچ وجه ادامه ندادند که مسلمین حتی از خودشان دفاع کنند دفاع خونین یا اینکه نه، اسلام هم دین صلح است و هم دین جنگ، در یک شرایطی نباید جنگید و در یک شرایطی باید جنگید.

دعا: (شهید صیاد شیرازی - از کتاب صیاد شیرازی، ص ۶)

خیلی اشکش را نگره می‌داشت، توی چشمش. همسرش فقط یک‌بار گریه‌اش را دید، وقتی امام رحلت کرد. دوستش می‌گفت: «ما که توی نماز قنوت می‌گیریم، از خدا می‌خواهیم که خیر دنیا و آخرت را به ما اعطا کند و یا هر حاجت دیگری که برای خودمان باشد. اما صیاد توی قنوتش هیچ چیزی برای خودش نمی‌خواست. بارها می‌شنیدم که می‌گفت: «اللهم احفظ قاعدنا الخامنهای» بلند هم می‌گفت، از ته دل».

سخن استاد:

برای علی بن الحسین فرصتی نظیر فرصت امام اباعبدالله پدر بزرگوارش پیدا نشد، همچنان که فرصتی نظیر فرصتی که برای امام صادق پدید آمد پیدا نشد، اما برای کسی که می‌خواهد خدمتگزار اسلام باشد همه مواقع فرصت است، ولی شکل فرصت‌ها فرق می‌کند. ببینید امام زین العابدین به صورت دعا چه افتخاری برای دنیای شیعه درست کرده؟ و در عین حال هم در همان لباس دعا امام کار خودش را می‌کرد. بعضی خیال کرده اند امام زین العابدین چون در مدتی که حضرت بعد از پدر بزرگوارشان حیات داشتند قیام به سیف نکردند، پس گذاشتند قضایا فراموش شود. ابدأ [چنین نیست] از هر بهانه ای استفاده می‌کرد که اثر قیام پدر بزرگوارش را زنده نگه دارد. آن گریه‌ها که گریه می‌کرد و یادآوری می‌نمود برای چه بود؟ آیا تنها یک حالتی بود مثل حالت آدمی که فقط دلش می‌سوزد و بی هدف گریه می‌کند؟ یا می‌خواست این حادثه را زنده نگه دارد و مردم یادشان نرود که چرا امام حسین قیام کرد و چه کسانی او را کشتند؟

تواضع و خدمت به دیگران: (شهید سید مصطفی گلگون - راوی: هادی علیمردی، دوست شهید)

در پایگاه شهید بهشتی مستأجر بودیم و من به دلیل فعالیت در اطلاعات و شناسایی بیش‌تر مواقع در خط بودم. برای دو روز مرخصی گرفتم و به خانه آمدم که از همسر شنیدم: «فردی با لباس بسیجی بیش از بیست کیلو برنج درجه یک برایمان آورد و رفت». از دوستان و آشنایان پرس و جو کردم تا او را پیدا کنم اما نتوانستم. هر بار که از مصطفی می‌پرسم به هر بهانه‌ای از جواب دادن طفره می‌رفت و موضوع را عوض می‌کرد. تا این که روزی او را وادار کردم تا پاسخ سؤال را بدهد. با لحنی طنز آمیز گفت: «آقا مرادی من بودم؛ امری بود؟» هرچه اصرار کردم پولش را حساب کنم، قبول نکرد و گفت: «بخورید نوش جان؛ از شیر مادر حلال‌تر». آن روزها در خانه ما حتی پنج کیلو برنج هم نبود.

سخن استاد:

فرزند پیغمبر است. به حج می‌رود. امتناع دارد که با قافله ای حرکت کند که او را می‌شناسند. مترصد است یک قافله ای از نقاط دوردست که او را نمی‌شناسند پیدا شود و غریب وار داخل آن شود. وارد یکی از قافله‌ها شد. از آنها اجازه خواست که به من اجازه دهید که خدمت کنم. آنها هم پذیرفتند. آن زمان که با اسب و شتر و غیره می‌رفتند ده دوازده روز طول می‌کشید. امام در تمام ایت مدت به صورت یک خدمتگزار قافله درآمد. در بین راه مردی با این قافله تصادف کرد که امام را می‌شناخت. تا امام را شناخت رفت نزد

آنها گفت: این کیست که شما آورده اید برای خدمت خودتان؟ گفتند ما که نمی‌شناسیم. جوانی است مدنی. ولی بسیار جوان خوبی است. گفت: بله شما نمی‌شناسید اگر می‌شناختید این جور به او فرمان نمی‌دادید و او را در خدمت خودتان نمی‌گرفتید. گفتند مگر کیست؟ گفت: این علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب فرزند پیغمبر است. دویدند خودشان را را به دست و پای امام انداختند. آقا این چه کاری بود شما کردید؟ ممکن بود ما با این کار خودمان معذب به عذاب الهی شویم، به شما جسارتی بکنیم، شما باید آقا باشید، شما باید اینجا بنشینید ما باید خدمتگزار و خدمتکار شما باشیم. فرمودند: نه من تجربه کرده‌ام وقتی که با قافله‌ای حرکت می‌کنم که مرا می‌شناسید نمی‌گذارند من اهل قافله را خدمت کنم. لذا من می‌خواهم با قافله‌ای حرکت کنم که مرا نمی‌شناسند تا توفیق و سعادت خدمت به مسلمان و رفقا برای من پیدا شود.

انجام کار: (شهید محمود کاوه - از کتاب کاوه، ص ۲۲)

عملیات بود که درگیری به شدت ادامه داشت. شهید کاوه هم یک ترکش خورده بود. اما اصلاً به روی خودش نمی‌آورد. کم‌کم رنگ صورتش عوض شد و مشخص بود که حسابی ضعف کرده. با چندتا از بچه‌ها رفتیم و به او گفتیم: «شما زخمی شدی، باید بری عقب». گفت: «برم عقب چیکار؟» گفتیم: «باید بستری بشی و استراحت کنی». گفت: «استراحت باشد برای وقتی که توی گور رفتیم. اونجا آن‌قدر بخوابیم و استراحت کنیم. اما اینجا باید بجنگیم و حرکت کنیم».

سخن استاد:

می‌دانیم که در این اسلام جهاد هست. جهاد در چند مورد است. یک مورد آن در جایی است که حوزه اسلام مورد حمله دشمن قرار گرفته، یعنی جنبه دفاع دارد. به این معنا که دشمن یا قصد دارد بر بلاد اسلامی استیلا پیدا کند و همه یا قسمتی از سرزمین‌های اسلامی را اشغال کند یا قصد استیلای بر زمین‌ها را ندارد و قصد استیلای بر افراد را دارد و می‌خواهد بیاورد یک عده افراد را اسیر کند و ببرد یا حمله کرده و می‌خواهد اموال مسلمین را به شکلی برباید و یا می‌خواهد به حریم و حرم مسلمین، به نوامیس مسلمین، به اولاد و ذریه مسلمین تجاوز کند. بالاخره اگر چیزی از مال و جان یا سرزمین و یا اموری که برای مسلمین محترم است مورد حمله دشمن قرار گیرد در اینجا بر عموم مسلمین اعم از زن و مرد و آزاد و غیر آزاد واجب است که در این جهد شرکت کند و در این جهاد اذن امام یا منصوب از ناحیه امام شرط نیست.

بی‌اعتنایی به امور مادی: (شهید محمد رجب‌زاده - راوی: مهرانگیز رجب‌زاده، خواهر شهید)

خانواده آبرو داری به تازگی ساکن محل شده بودند و شرایط اقتصادی بدی داشتند. روزی محمد به خانه آمد و بدون آن که حرفی بزند، ظرفی تهیه کرد و آن را از نفت پر کرد. نفت مصرفی خودمان خیلی کم بود و شاید ما را با مشکل مواجه می‌کرد، با تعجب نگاهش می‌کردم و از خود می‌پرسیدم که او این همه نفت را برای چه می‌خواهد؟ با نگاهم او را تعقیب کردم. ظرف نفت را از خانه بیرون برد و در خانه همسایه جدیدمان را کوبید؛ لبخندی زد و آن را به مرد همسایه تحویل داد.

سخن استاد:

در زمان امام صادق(ع) خشکسالی پیدا شد. امام صادق(ع) به ناظر خرج خود فرمود: آبرو گندم‌های ذخیره ما را در بازار بفروش از این پس نان خود را به طور روزانه از بازار تهیه می‌کنیم و نان بازار از گندم و جو با هم تهیه می‌شد. اسلام نمی‌گوید نان گندم بخور و یا گندم و جو را با هم مخلوط کن. می‌گوید روش تو باید در میان مردم مقرون به انصاف و عدالت و احسان باشد.

تنعم و ناز پروردگی(خودسازی): (شهید محمدرضا ایستان - کتاب مبارزه با نفس، ص ۳۶)

دفترچه‌ی کوچکی همیشه همراهش بود. بعضی وقت‌ها با عجله از جیبش در می‌آورد و علامتی در یکی از صفحات می‌گذاشت. می‌گفت: «اشتباهاتم رو توی این دفتر علامت می‌زنم». برایم عجیب بود که محمدرضا سوسه‌ی تقوا و اخلاق آن‌قدر گناه داشته باشد که برای کم کردنش مجبور باشد دفتری کنار بگذارد. چند روز قبل از شهادتش به طور اتفاقی دفترچه‌اش را نگاه کردم. خوب که ورق زدم بیش‌تر صفحات دفتر، مثل قلب محمدرضا سفید سفید است.

سخن استاد:

واقعا عجیب است انسان وقتی علی بن الحسین را می‌بیند، آن خوفی که از خدا دارد، آن نمازهایی که واقعاً نیایش بود و واقعاً به قول الکسیس کارل پرواز روح به سوی خدا بود(نمازی که او می‌خواند این طور نبود که پیکرش رو به کعبه بایستد و روحش جای دیگری

بازی کند، اصلاً روح کانه از این کالبد می رفت.) آری انسان وقتی علی بن الحسین را می بیند با خود می گوید این اسلام چیست؟ این چه روحی است؟

این همه آوازاها از شه بود
گرچه از حلقوم عبدالله بود

روح مقاوم: (شهید حسین خرازی - از کتاب خرازی، ص ۲۰)

دایی اش نلفن زد و گفت: حسین تیکه و پاره رو تخت بیمارستان افتاده، شما همین طور نشستین! گفتم: نه خودش تماس گرفته، دستش یه خراش کوچیک برداشته، پانسمان می کنه میاد. گفت: چی رو پانسمان می کنه؟ می گم دستش قطع شده. همان شب رفتیم یزد بیمارستان، به دستش نگاه کردم گفتم این خراش کوچیک؟ خندید و گفت: «دستم قطع شده، سرم که قطع نشده!»

سخن استاد:

مسلمین چه در زمان پیغمبر، چه در زمان حضرت امیر، چه در زمان امام حسن و امام حسین، چه در زمان ائمه دیگر و چه در زمان ما، در همه جا باید دنبال هدف خودشان باشند، هدفشان اسلام و حقوق مسلمین است، باید ببینند که در مجموع شرایط و اوضاع حاضر اگر با مبارزه و مقاتله بهتر به هدفشان می رسند آن راه را پیش بگیرند و اگر احیاناً تشخیص می دهند که با ترک مخاصمه بهتر به هدفشان می رسند آن راه را پیش بگیرند.

مهدویت

عدالت: (حسینعلی عمرانی - راوی: علی اشرف عمرانی، برادر شهید)

دولت برای کمک به به یکی از روستاهای فقیرنشین ماهیانه مبلغی به کدخدای ده پرداخت می‌کرد تا بین اهالی تقسیم کند اما طمع در کدخدا رخنه کرد و هر بار پول‌ها را برای خود برمی‌داشت. آن‌روزها حسینعلی در سپاه دانش شهرستانی حوالی آن روستا مشغول به کار بود. خبر دزدی به گوشش رسید؛ بدون معطلی نزد کدخدای جاه طلب رفت و پس از بازستاندن تمامی حق و حقوق مردم ده، از آن پس خودش به طور مستقیم سهمیه‌ها را تقسیم می‌کرد. کدخدا نفوذ و قدرت زیادی داشت. او که غرور خود را به شدت خدشه دار می‌دید و آبرویش را نیز بر باد رفته یافت، حسینعلی را تهدید به مرگ کرد. به بهانه‌های مختلف او را آزار می‌داد و برایش مزاحمت ایجاد می‌کرد. حسینعلی بدون توجه به حرف‌ها و تهدیدات او به عدالت گسترش داده داد. تا جایی که دوستانش نیز با او همراه شدند و به حمایت از حسینعلی پرداختند، زیرا علم حق هیچ گاه بی‌یاور نخواهد ماند.

سخن استاد:

در نهاد بشری عدالت هست، اگر بشر خوب تربیت شود، اگر زیر دست مربی کامل قرار گیرد، می‌رسد به جایی که خودش واقعاً عدالت خواه بشود، واقعاً عدالت جمع را بر منفعت خودش ترجیح دهد و همین طور که زیبایی را دوست می‌دارد عدالت را دوست داشته باشد؛ بلکه عدالت، خودش از مقوله‌ی زیباییست. ولی زیبایی معقول نه زیبایی محسوس.

توحید: (شهید ابراهیم محمدی هیچرودی - راوی: زهره صیادیان، همسر شهید)

مرخصی‌اش تمام شده بود و می‌خواست به جبهه بازگردد. پسر مرا از آغوشم گرفت و او را بوسید و دوباره به من داد. نگاهش کردم گفتم: «دوستش دارم» گفتم: «اگر دوستش داری دیگر نرو! نیروهای دموکرات هم که تهدید کرده‌اند تو را خواهند کشت، پس دیگر نرو!» گفتم: «شما را دوست دارم اما وظیفه ملی و خدایم را بیشتر از شما دوست دارم؛ بگذار بروم». رفت و دیگر بازنگشت.

سخن استاد:

همه پیامبران الهی که از طرف خدای متعال در میان بشر مبعوث شده‌اند، برای دو هدف اساسی بوده است؛ یکی از این دو هدف برقراری ارتباط صحیح میان بنده و خالق خودش که در کلمه طیبه «لا اله الا الله» خلاصه می‌شود.

روابط انسان‌ها با یکدیگر (احساس همدردی): (شهید محمد قربانی - راوی: زینب قربانی، خواهر شهید)

مدتی بود که از شهادت غلامرضا عباسی می‌گذشت. بارها دیدم که محمد به محض دیدن همسر و فرزندان این شهید دیگر فرزند خود را مورد محبت قرار نمی‌دهد. روزی علت را پرسیدم و محمد پاسخ داد: «این بچه‌ها پدر ندارند و در حسرت آغوش او هستند، نمی‌خواهم با محبت به فرزندم، آن‌ها را غمگین و دلتنگ ببینم».

سخن استاد:

اغلب تصور می‌کنند که ظهور حضرت حجت صرفاً ماهیت انفجاری دارد. این تصور بر اساس یک بدبینی خاص است، یعنی آن‌ها هم در میان اخبار و روایات آن جنبه‌های بدبینی‌اش را نگاه کرده و این طور فکر کرده‌اند که وقتی بشریت به آخرین حد ظلمت می‌رسد که از اهل حق و حقیقت هیچ خبر و اثری نیست یک مرتبه منفجر می‌شود و منجر به ظهور حضرت حجت می‌شود، در حالی که این طور نیست، بلکه ایشان آخرین حلقه‌ی مبارزات انسان است، بنابر این ایشان نه به عنوان این که چون دیگر انسان کاری نمی‌کند، به عنوان یک ما فوق انسان به جای او عمل می‌کنند، بلکه به عنوان یک کمک انسان‌نابین کار را می‌کنند.

امداد غیبی: (شهید جمشید امدادی - راوی: صدیقه ابراهیمی، مادر شهید)

روزی خودش برایم تعریف کرد که: در یکی از عملیات‌ها وقتی به زیر پایم نگاه کردم متوجه شدم بر روی یک مین ایستاده‌ام. اگر پاهایم را از روی مین برمی‌داشتم، منفجر می‌شد و عملیات لو می‌رفت؛ به آرامی رزمندگانی که در اطرافم بودند را آگاه کردم تا متفرق شوند؛ چشمانم را بستم و در دل چندین بار صاحبان را صدا زدم. سپس پا از روی مین برداشتم و خود را به طرفی پرت کرد. ناباورانه دیدم امام عصر (عج) به داد بچه‌ها رسید و مین منفجر نشد.

سخن استاد:

کمک های غیبی، گاهی به صورت فراهم شدن شرایط موفقیت است و گاهی به صورت الهامات و هدایت ها و روشنی ها و روشن بینی ها. ولی باید دانست که اینگونه الطاف غیبی گزاف و گران نیست؛ چنین نیست که انسان در خانه اش بنشیند، دست روی دست بگذارد و منتظر باشد «دستی از غیب برون آید و کاری بکند». خیر چنین انتظاراتی بر خلاف ناموس آفرینش است. "ان تنصروا الله ینصرکم و ثبت اقدامکم" اگر خدا را یاری کنید خداوند شما را یاری می کند و ثابت قدمتان می دارد. ببینید یاری الهی را که مدد غیبی است مشروط می کند به یاری قبلی خدا یعنی به اینکه خدمت و عمل و مجاهدتی در راه خیر عجموم صورت بگیرد و مخصوصاً در راه خدا باشد یعنی «لله و فی الل» باشد؛ یعنی هم عمل و مجاهدت و کوشش شرط است و هم اخلاص و حسن نیت. (والذین جاهدوا فینا لنهذینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین) آنان که در راه ما کوشش و جدیت به خرج می دهند ما راه های خود را به آن ها ارائه می دهیم خداوند با نیکو کاران است. در این آیه نیز هم کوشش را و هم اینکه «در راه ما» باشد ذکر می کند، هم صرف نیروی بدنی و هم صرف نیروی روحی را شرط قرار می دهد و در این صورت است که هدایت و روشنی باطنی به انسان داده می شود.

ایمان به غیب: (شهید علی اکبر شیروودی - از کتاب شیروودی، ص ۲۶)

وقتی در مصاحبه خبرنگاران خارجی، یک خبرنگار اروپایی از او علت وارد ساختن ضربات کوبنده به قوای دشمن را می پرسد، با انگشت دوازده تانک آتش گرفته عراقی و دو فروند هلی کوپتر سوراخ سوراخ شده دشمن را نشان می دهد و می گوید: «علت اینها فقط امدد الهی و کمک و فضل پروردگار می باشد که به ما این توانایی رو می دهد». شیروودی در پاسخ به سوال خبرنگار که آیا ممکن است محدوده جغرافیایی پروازهای آینده اش را برایشان ترسیم کند می گوید: «بهتر است نقشه دنیا را نگاه کنید زیرا اگر امام خمینی فرمان دهد، در هر نقطه جهان که مرکز کفر است بجنگم، حتی اگر پایتخت ممالک شما باشد، آنجا را به آتش می کشم».

سخن استاد:

غیب بودن غیب و راز غیب بودنش مربوط به مقدار توانایی دستگاههای حسی و درکی ماست نه به وجود حائل و مانعی میان دستگاه ادراکی وحسی ما و غیب. پیغمبران راهنمایان جهان غیب اند آمده اند که مردم را به غیب و ماوراء ظاهر و محسوسات مؤمن و معتقد نمایند.

پیغمبران به این که مردم به وجود غیب ایمان داشته باشند اکتفا نکرده اند، پیغمبران آمده اند که میان مردم و غیب رابطه برقرار کنند، حلقه ی اتصال میان مردم و جهان غیب باشند. مردم را مؤمن به مدد های غیبی و عنایت های خاص در شرایط خاصی بنمایند. اینجاست که مسئله ی غیب عملاً با زندگی بشر تماس پیدا می کند. کمک های غیبی گاهی به صورت الهامات و هدایت ها و روشنی ها و روشن بینی ها. ولی باید دانست که اینگونه الطاف غیبی، گزاف و رایگان نیست چنین نیست که انسان در خانه اش بنشیند دست روی دست بگذارد و منتظر باشد "دستی از غیب بیاید و کاری بکند". ببینید قرآن چه شرایطی ذکر می کند: "ان تنصروا الله ینصرکم و ثبت اقدامکم"

انتظار فرج: (شهید علی صیاد شیرازی - از کتاب صیاد شیرازی، ص ۱۸)

«ما بایستی تقوا را بر وجودمان و محیطمان حاکم کنیم. بایستی اسلام را در محیطمان زنده نگه داریم، بایستی اطاعت از ولی خدا بکنیم، بدانیم اگر امام زمان (عج) را نمی بینیم و به ظاهر ایشان غایب هستند اما در اصل ایشان ظاهر است و ما غایب هستیم و ما امروز سرباز امام زمان (عج) هستیم و باید لیاقتی از خودمان نشان دهیم تا بتوانیم در رکاب ایشان بجنگیم».

سخن استاد:

انتظار فرج دو گونه است: انتظاری که سازنده است، تحرک بخش است، تعهد آور است عبادت بلکه با فضیلت ترین عبادت است و انتظاری که ویرانگر است، باز دارنده است، فلج کننده است و نوعی اباحیگری محسوب می شود. این دو نوع انتظار معلول دو نوع برداشت از ظهور عظیم تاریخی مهدی موعود (عج) است و این دو نوع برداشت به نوبه خود از دو نوع بینش درباره تحولات تاریخ ناشی می شود.

الف: برداشت قشری از مردم از مهدویت و قیام و انقلاب مهدی موعود (عج) این است که صرفاً ماهیت انفجاری دارد فقط و فقط از گسترش و اشاعه و رواج ظلم ها و تبعیض ها و اختناق ها و حق کشی ها و تباهی ها ناشی می شود. نوعی سامان یافتن است که

معلول پریشان شدن است. آنگاه که صلاح به نقطه‌ی صفر برسد، حق و حقیقت هیچ طرفداری نداشته باشد، باطل یک‌ه تاز میدان گردد، جز نیروی باطل نیرویی حکومت نکند، فرد صالحی در جهان یاففت نشود، این انفجار رخ می‌دهد و دست غیب برای نجاتحقیقت از آستین بیرون می‌آید علی‌هذا هر اصلاحی محکوم است زیرا هر اصلاحی یک نقطه‌ی روشن است. تا در صحنه‌ی اجتماع روشنی هست دست غیب ظاهر نمی‌شود.

ب: انتظار سازنده در جهت عکس برداشت بالاست. ظهور مهدی موعود حلقه‌ای است از حلقات مبارزه‌ی اهل حق و اهل باطل که به پیروزی نهایی اهل حق منتهی می‌شود.

سهیم بودن یک نفر در یک سعادت موقوف به این است که آن فرد عملاً در گروه اهل حق باشد. از نظر روایات اسلامی در مقدمه‌ی قیام و ظهور امام یک سلسله قیام‌های دیگر از طرف اهل حق صورت می‌گیرد.

انتظار ظهور یعنی چه؟ "افضل الاعمال انتظار الفرّج" یعنی چه؟

بعضی خیال می‌کنند اینکه افضل اعمال انتظار فرج است به این معناست که انتظار داشته باشیم امام زمان (عج) با عده‌ای که از خواص اصحابش هستند یعنی سیصد و سیزده نفر و عده‌ای غیر خواص ظهور کنند بعد دشمنان اسلام را از روی زمین بردارند و امنیت و رفاه و آزادی کامل را برقرار کنند آن وقت به ما بگویند بفرمایید! ما انتظار چنین فرجی را داریم و می‌گوییم افضل اعمال هم انتظار فرج است! (یعنی بگیر و ببند بده دست من پهلوان!) نه، انتظار فرج داشتن یعنی انتظار در رکاب امام بودن و جنگیدن و احیاناً شهید شدن، یعنی آرزوی واقعی و حقیقی مجاهد بودن در راه حق نه آرزوی اینکه تو برو کارها را انجام بده، بعد که همه کارها انجام شد و نوبت استفاده بهره‌گیری شد آن وقت من می‌آیم! مانند قوم موسی (ع) که اصحاب پیغمبر گفتند: یا رسول الله ما مانند قوم موسی نیستیم (بنی اسرائیل وقتی به نزدیک فلسطین که عمارقه در آنجا بودند، رسیدند و دیدند که یک عده مردان جنگی در آنجا هستند، گفتند: "موسی فاذهب انت و ربک فقاتلا انا هیهنا قاعدون" ما اینجا نشستیم تو و خدا بروید و بجنگید آنجا را تصفیه و از دشمن خالی کنید خانه را آب و جارو کنید وقتی برای ما خبر آوردید که هیچ خطری نیست، فقط باید برویم و راحت بنشینیم و از نعمت‌ها استفاده کنیم ما به آنجا می‌آیم! موسی گفت پس شما چه؟ شما هم وظیفه دارید که دشمن را که خانه‌ها را اشغال کرده است از خانه تان بیرون کنید.) اصحاب پیغمبر (ص) مانند معداد گفتند: یا رسول الله ما آن حرف را نمی‌زنیم که بنی اسرائیل گفتند ما می‌گوییم اگر شما فرمان بدهید که خودتان را به دریا بریزید به دریا می‌ریزیم به آتش بزنید به آتش می‌زنیم.

انتظار فرج داشتن، یعنی واقعا در نیت ما این باشد که در رکاب امام زمان و در خدمت ایشان دنیا را اصلاح کنیم. (آزادی انسان)

کمک به محروم: (سردار شهید شعبان قلی‌زاده - برگرفته از زندگی‌نامه شهید موجود در پرونده)

آن زمان حقوق را به صورت نقدی دریافت می‌کردند برای گرفتن حقوق به امور مالی سپاه رفته بودم. نوبت به محمد حسن رسید اما او در افکار خود غرق بود. با صدای مسئول پرداخت به خود آمد. مرد با عجله گفت: «این ۲۰۰۰ تومان را بگیر و اینجا را امضا کن». نگاه شعبان به صندوق کمک به محرومین بود. ۲۰۰ تومان از حقوق ماهیانه‌اش را برای خود کنار گذاشت مابقی را به درون صندوق انداخت و رفت.